

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت کامل الصناعت رحمت رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض سبب علت الالم و نعمت لاتعاده
و درود نامعدود رسولی را از جانب حق برسالت و زمره نبوت طبیب عیوب امت و شفای صدور یافت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
اما بعد چنین گوید بنده ضعیف نحیف المستغنی شفاء المنافع المجیب یوسفی بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله عیوبه و غفر الله ذنوبه که چون توفیق
حضرت فیاض کتاب علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض دیدی با سطور و مکتوب و بصورت اتمام و سمت اختتام یافت و
بشرف مطالعه بعضی از فضلای نامدار که اشارتان را باین ضعیف مقدار التفاتی می بود مشرف کرده اشارت فرمودند که کتابی در شرح مرکبات
و طرق ترتیب مرکباتی که در آن اطبا معین شده با زواید فراید و فراید فواید از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید
نوشت که از مطالعه آن کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم [illegible] این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است مصروف
گشت امید واری بعنایت بی علت باری عز شانه آنست که باغراض صفا و عین رضا معزز و منور گردد و الان وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلق صداع خواه بسبب خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر رباعی ای دیده ز درد سر
دلت رنج و عنا ترک حرکت کن و طلب راحت را خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان در آتش لب‌ها صفت پاشویه
مذکوره گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت همه را در پنج کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید نیم گرم پاشویه کنند صداع دموی
یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهان است رباعی ای درد سر تو گشته از خون پیدا گر تو توانی رگ سر را
بگشا شربت ز گلاب و قند و آب لیمو ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال در نیم پیاله
آب حل کرده صاف کرده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند و ناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا
بود علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی درد سر تو اگر بود از صفرا صندل مسکن با گشنیز طلا از شربت بطلب
شراب نارنج و ز اغذیه کشک جو و ماش و کدو صفت طلا مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب گشنیز تر حل کرده بر پیشانی
گرم زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج بگیرند قند سفید پنج مثقال در یک پیاله مضاعف کرده یعنی کف بر داشته و نزدیک بقوام آورده
بجوشانند تا اندکی غلیظ شود دیگر را فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده همه هر صباح یک قاشق در [illegible] قاشق آب حل کنند
و ناشتا میل نمایند اشارت مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا و ظهور اثران از صفای قاروره و غیره
صفت آن منضج که بر آرند صفرا است بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال آلو بخارا بیست عدد سپستان سی عدد همه را در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم پاشانند غذا آب نخود و نیم کوفته ماش مغز مرغ جوان
یا گوشت تغالی گشنیز تر یا اسفاناخ قدری آب تمر هندی کنند و در روز دوم از [illegible] خورند رباعی بیماری هر که شد ز صفرا
پیدا باید که خورد ز بهر دفع صفرا یا حب بنفشه یا نقوع مسهل یا آب انار و شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه
بنفشه ده درم تربد یک درم رب سوس و پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده شوی و اسارون از هر یک دانگی همه را

کوفته

کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنا مکی خالص پنج مثقال آلو [illegible] هلیله زرد ده مثقال تخم کاسنی
نیم کوفته و گل نیلوفر [illegible] از هر یک مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان سی عدد همه را کوفته و یک شب در چندان آب که از [illegible] بلندی
بگذارند و گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت بشیره و در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند صفت ترتیب انار و شیر
خشت شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که با شحم آن افشرده باشند اضافه
نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست رباعی
از آنکه صداع بلغمی شد پیدا کور روغن قسط و فرفیون ساز طلا شربت ز طبیخ بادیان ساز و شهد طیار کنند کمتر از بهر غذا
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک شش مثقال جند بیدستر دو مثقال همه را نیم کوب
ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا آب سوخته
ماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط و پودنه کوهی از هر یک دو مثقال جند بیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی گندش و موم سرخ
از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت
یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن ماند صفت طبیخ بادیان بادیان مشتی در پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و ده مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند اشارت مسهلاتی که در مرضهای بلغمی باید داد بعد از نضج بلغم و ظهور اثران
اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج و برنده بلغم بادیان و بیخ بادیان و زوفا و افسنتین [illegible] از هر یک دو مثقال انجیر [illegible] همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی و لعاب [illegible] حل کرده و صاف کرده نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت آن گلقند عسلی
برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیکمن عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم من کوبند و بگلاب تر کرده و نزدیک یک [illegible]
ساعت بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند رباعی از بلغم گر ترا مرض شد پیدا زان پیش که افگند تنت را از پا ایارج [illegible]
بحب اصطمخیقون یا حب ایارجه یا حب قوقایا صفت حب اصطمخیقون تربد [illegible] صبر سقوطری و حب النیل از هر یک [illegible] و پوست هلیله
از هر یک [illegible] شحم حنظل و محموده از هر یک [illegible] همه را کوبیده و بیخته [illegible] غاریقون [illegible] اضافه نموده با آب کرفس یا بادیان
سرشته حبها ساخته فرو برند صفت حب ایارجه [illegible] حب النیل و افیون [illegible] شحم حنظل [illegible] دو دانگ همه را کوفته
بیخته [illegible] غاریقون [illegible] ایارج فیقرا اضافه نموده آب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی [illegible]
سنبل و حب بلسان و عود [illegible] و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری [illegible] همه را کوفته [illegible]
درند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین [illegible] و مصطکی از هر یک [illegible] محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته
با آب کرفس یا بادیان سرشته و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و افکار فاسد است رباعی [illegible]
[illegible] سودا از [illegible] شراب افتیمون [illegible] از اغذیه [illegible] و ز روغن بابونه و بادام طلا صفت
شراب افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب جوشانند تا مزه خود را بازدهد پس بیست مثقال قند سفید صاف کرده بپزند تا به
قوام آرند و هر صباح یک قاشق [illegible] آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و
چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن
ماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم بر روی پاشند و در طبق مسین که بر روی آتش گذاشته باشند
مالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید اشارت مسهلاتی که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا و ظهور اثران از اجتماع
دردی قاروره و غیره صفت آن منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و برسیاوشان و بادیان و اصل السوس مقشر
نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قند سفید شیرین کرده گرم رغبت نمایند غذا آب
نخود و نکوفته گوشت ماکیان [illegible] دارچینی و زعفران استعمال کنند رباعی گردد مرض تو چون ز سودا پیدا باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله از هر یک [illegible]

مثقال اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال مویز منقی همه را بکوبند و به بپزند و لاژورد مغسول و غاریقون موثر بیز کرده نیم
از هر یک دو درم اضافه نمایند و چندان عسل بسرشند شربتی از شش مثقال علوتها کرده فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون کمثقال بسفایج نیم
درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک بعدی اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون موثر بیز کرده نیم
از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع
درم تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل قدری همه را بکوبند و به بپزند و دو دانگ غاریقون موثر
بیز کرده بدو اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت
آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است رباعی از گرمی آفتاب هر که گشته زار برگشت مزاج و درد سر شد پیدا آب گل خطمی و لعاب بنفسه
آمیز بیکدیگر می‌ساز طلا صداع علتی که از سردی عارض شود علامتش تقدم ملاقات برودت هوا و سردی سر و سفیدی لون رباعی
گردی متاثر چو ز سردی هوا زان پس که از آن شود صداعت پیدا مرزنگوش و عنبر لادن و مشک در روغن زنبق حل کن و ساز
طلا صفت ترتیب طلا مذکور مرزنگوش نیم مثقال عنبر لادن کماخته کمثقال روغن زنبق یک بجد گرم کرده ده مثقال همه را بهم آمیزند و
ملایم کرده و نیم گرم طلا کنند علامات صداع بادی و صداع ریاحی هر کس که صداع رنجه دارد او را برسر قطرات در عمارت او را
از بینی ار چه ریم آید یا خون البته صداع واگذارد او را آمدن ریم و خون از بینی در صداع از علامات جیده دلالت کند سبب بر
نضج ماده و دفع طبیعت از شقیقه یعنی درد نیم سر رباعی ار خسته شقیقه آگهی باشی بعذاب کشا ز رنج علاج و تدبیر آفتاب
با منع بکوب زعفران و افیون در بهر طلا خمیر ساز تش بگلاب صفت ترتیب طلا مذکور منع عربی کمثقال افیون نیم مثقال زعفران
نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه بچسبانند سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده
یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شد علامتش درد موی تب دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعی سرسام کسی را که بود از
اجناب باشد چو زخون دهد شراب عناب از ماش و جوش غذا کن و لخلخه ساز از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب صفت شراب
عناب عناب شصتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا القوام آید صفت
ترتیب لخلخه مذکوره صندل سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و
زهی زبان به دماغ دارد هم در علاج سرسام جیر از صفرا بود علامتش تب دایمی و هذیان و بدخویی است رباعی سرسام چو عارض شود از
صفرات صفرا و عفونتش بر از جابیت باید که خوری نقوع آلو و بنهند در آب گل بنفشه دست و پایت صفت نقوع آلو کناب از آلو
بود که آلو را شب در و کاشته باشند و صباح صاف کرده و مراد آب گل بنفشه آنست که گل بنفشه را در و جوشانیده باشند هم در علاج سرسام بلغمی
چون از بلغم باشد علامتش تب نرم دایمی و هذیان است رباعی از بلغم گر پدید شد سرسامت از دردی و غم لباب آمد جانت تدبیر تب
باید کرد باشد که از دفع آن برآید کامت علامات بد در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام ذلیل آمده است بر بستر بیخودی علیل آمده است
چو عطا زیادت شدت بر صورت آب برآمدن مرگ دلیل آمده است باید گفت بول در سرسام دال است بر موت بواسطه آنکه دلالت بر تمامی توجه
بجانب دماغ علامات نیک در سرسام رباعی سرسام کند چو رخت علت کوتاه بیند بر شانه برشانی کوتاه گر منتفخ آید عرق
نمند بهبود همان زمان نماید رویت از منتفخ آماس کردن و باد گرفتن است نسیان یعنی فراموشی علامتش ضعف باقی گرانی سر و
رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود منقص اقبالت باشد همه وقت از آن پریشان حالت هر روز
برای دفع آن بس باشد از اطریفل المعاجین و الحباة یکی مثقالت صفت آن که معجون فلاسفه نیز گویند مغز حلغوزه و مغز جوز هندی از هر
یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند و دو صد مثقال عسل حل کنند و فلفل و دارفلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله و
املج و شیطرج و زراوند چینی و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و به بپزند همه را بهم بسرشند هر صباح کمثقال تا دو مثقال علوتها کنند
و فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک خورند حمق و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بود علامتش
گرانی سر و بسیاری خواب و عجز یافتن از چیزها سرد است رباعی از حماقت ای حمق و رعونت شده ایت در کار تو زین عارض چند که بند

صفت معجون جالینوس خلیج است صفت معجون جالو فلفل و دار فلفل و قسط و فوج و خونجزله
تنگست هر روز ز معجون جالی در دردیم میخور که طلسف بجالینوس ... از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و به بپزند
هر یک ده مثقال سیداب و خیطیان و زراوند مدحرج و حب الغار و چند بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک یک درم علوله کنند و فرو برند و غذا
و به دولت و پنجاه مثقال عسل کماخته و ده مثقال روغن جوز چهار مثقال و نیم عسل بالا در سرشته هر صباح یک درم علوله کنند و فرو برند و غذا
کاملا خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند قطره چند گلاب گرم بر رو باشند و بدستور روغن
بادام که صفتش در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند صفت گرفتن عسل بلا در طرف بلا در راکه از جانب ... بپزند چنانکه
عیاش نمایان شود پس با تنور گرم کرده بکبر نهند بلا در را بسر نگون داشتند و ... ان را فشرده دارند تا عسل که داشته باشد بیرون آید جمود
جست از باطل شدن حس و حرکت و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از این حال بوده چونی بجبرت جمود گرد و حادث رنجی که ترا
گرد و حادث کر اصل مداوا علت فرمایند صحت دوام که زود گرد و حادث هم در علاج جمود هر گو که برد جمود از چشم اوباع از
وی شود متابع صحت تاراج آنها که مباشر علاج تو شوند باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا در جمود منسوری پنج حقنه
کنند که مذکور میشود و در جمیع ... یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کند سنای مکی خالص پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته سه مثقال بنفشه بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نخود فرا از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده ده مثقال روغن بادام
سبات که خوابی در غایت
مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی و السته شد اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند
گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهن و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعی هر کس که بود سبات از راه صلاح باید
که با اهتمام در شام و صباح از بوره و مقل شاف سازی که بود او را ز برای باب بجست مفتاح صفت شاف مذکور مقل ازرق
کمثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال بکوبند و به بپزند و آب بادیان سرشته شاف کنند هم در علاج سبات رباعی از عارضه سبات
گردی چو گرفخ کر و بدنت فسرده بر صورت یخ شربت عسل اگر نه بر گشتند باید ز غم تو دوستان را آوخ ذکر عملی که سبات
و جمیع علتهای بلغمی را مفید بود سنای مکی پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو مثقال
انجیر چهار عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ یا شکر سرخ و دو مثقال النسق و دو درم بوره
ارمنی با نمک در آب ان حل کرده و صاف کرده و کمثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند و نیم
گرم حقنه کنند سهر که بیخوابی است از حد اعتدال در گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است رباعی
صفرا چو شود سبب که خوابت نایند گر مسهل شود مسهل آفت شاید چون منقیه کردیت ز آن جنس هر روز تو آب جو نطولات
باید نطول عبارت از آبی بود که ادویه را در و جوشانیده بر عضو بریزند رباعی بیخوابی تو چو که فزون شد از حد افیون که بود
لپنده اهل خرد در روغن بنفشه حل کن و بهر علاج هر شب قدری بمال از آن در سر خود صفت آن روغن بنفشه برگ گل بنفشه خشک مشتی
تا نه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در جمود گذشت صد مثقال در شیشه کن و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک مشتی
در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند رباعی چاره تو هر وقت
که خرابش نماید کرد برای دفع آن توجه می‌شاید با بی‌خوابی اگر بود سر تو خشک باید که ز خوابی‌اش بر باید جنون یعنی دیوانگی رباعی
در ورطه دیوانگی آنکس که افتاد اول باید مسهل بود دادنش داد دادگر زمعدلات باید دادن چیزی که برد غم ز دل و سازد شاد
معدلات معرجه سرد مزاج را مثال عود و عنبر است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور هم در علاج جنون جنون دایم هر گه که از بدیع
عقل بود آثار و علامات جنون باید بود حیث‌ش همه بر صورت زیبای تابان که شش همه بر صدای خبک و نی و عود هم در جنون رباعی گر دیو رود
دیوانگیت از آن سبب روی نمود باید که مداومت کنی بر می لعل چون دیدن تو خلط سودا افزود
عشق که مرض است وسواسی شبیه با مالیخولیا که مردم بود و مکار در او را بواسطه کثرت اجتماع بجوانان
یا مرض جوان آتش عود فکر و حسن شمایل آن عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق

را اجتناب نماید یا نام او نشنود رباعی هر کس که براه صدق عاشق باشد در طور و طرایق عشق صادق باشد نزد که طبیب حاذق این شفقه
را وصل است علاج که آن موافق باشد و گر وصل میسر نشود کسی نزد او کار زند تا از معشوق سخنان زشت ناپسندیده که عاشق
را از آن متنفر شود روایت کنند یا عاشق را بالقید آهن مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است
و قومی را این مرض حادث گردد که در آینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز دوست
میدارند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است رباعی اگر که در درون
او بخار انگیزد تاریک شود چشم چو بر خیزد باید که خورد کباب یا قلیه خشک وز سرد و چاره و مثل آن بپرهیزد دوار یعنی گردیدن سر چون از
بخار بلغمی باشد علامتش گرانی و رطوبت بینی و نرمی نبض است رباعی از دست بخار چون بگردد سر مرد اطریفل خرد و میل می باید کرد از اشربه
با دیس شراب لیمو وز اغذیه آش کباب می باید خورد صفت اطریفل خرد صغیر کوبند هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در درد سر گذشت نرم ساخته بدان چرب کنند
و العسل و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز ده مثقال علوک کنند دفع برد صفت شراب لیمو قند سفید بیست و دو مثقال صاف کرده بجوشانند تا
قوام غلیظ شود و کف بازگیرند و هشت مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمع اقسام گرانی سر و سبزی
رگهای زیر زبان است رباعی زانکه فضا علت صرع انگیزد باید که ز میوه‌ها تر بپرهیزد از خوردن لحم بز کند قطع نظر وز کردن خود عود
صلیب آویزد رباعی کارت ز قدر اگر بصرع انجامید رگ زن که چو علامات و علت گشت پدید ور گشت یقین که خلط دیگر سبب است
خوردن مسهل اگه سخت امیت رسید سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا است چیر لیکن خون باشد علامتش سرخی رگها
با سایر علامات غلبه خون است رباعی هر کس که زریح سکته از پا افتاد هم حس و هم حرکت رفت بباد گر سرخی چشم در رگها
بینی او دیدی در دم باید رگ سر او بگشاد علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده رباعی چون صاحب سکته را نفس بند شود
در گمان که در حیات او شبه شود گر عکس تو چه کم نظر افکندی در دیدهٔ او دیده شود زنده بود کابوس که عوام برات [illegible]
گویند علامتش درد و موی سر و سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی و کاهلی و درد و دوار و خشکی چشم و بینی و تیرگی
رنگ و فکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد آسایش خواب بر دلش گردد سرد هر ماده که موجب آن شده است الحق
وارون خلد برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد علامت بد در کابوس رباعی
هر کس که ببسیاری کابوس بود و از کم خردی بی علاجش نمرود در آخر کار یا شود دیوانه یا صرع کند چه یا سکته شود خدر
یعنی گرانی شدن عضو چون از ماده سرد و تری بود علامتش گرانی بلغمی در رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است رباعی چون عضو کسی گران
گردد بود که از روی علاج با شنبه فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط چندانکه ز صحتش برآید مقصود صفت دلرو
که بلغم را قلع و دفع شود تخم مرو و شبت و بیخ ترشیده و نیم کوفته و بیات نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و با نوزده مثقال عسل و گندم بو و بورانی با نمک در آب آن حل کرده و صاف کرده دیگبار بجوشانند تا
سرکه اضافه نموده نیم گرم باشامند و چشم و شکم را البته مضمضه کنند که قی شود صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج
یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن و طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و دهان و فراموشی است رباعی چون جنبش
ز فالج بکسی گردد سرد نصف بدنش از حرکت آید فرد از روز نخست تا بروز چهارم جز ماء العسل هیچ نمی باید خورد صفت ماء العسل
عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند
بعد از علاج فالج رباعی چون صاحب فالج را اتمام رسد از ماء الاصول شربتش می شاید لیکن گوشت تر بچه و آب نخود با زیره و زعفران
غذا می باید صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بعد در علاج فالج رباعی چون از روز چهار روز فالج
گذرد باید که معالج بعض دست برد و اگاه دید داروی مسهل کسی باید باشد که مرضش را نصیحت نکرد علم که فالج جمع مرضهای

یعنی را انزع بود و سنا مکی خاصه بمثقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک رطل آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک و پانزده درم عسل در آب آن حل کرده صاف کرده بمثقال روغن بابونه که صفتش در صداع گذشت
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند بعد در علاج فالج رباعی مفلوج ببوی شفا چو نزدیک رسید وز منضج و مسهل و حقنه فایده دید از روغن قسط و فرفیون
شونیز چندانکه دید دست باید مالید صفت روغن قسط در صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن شونیز یعنی
سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سفید بمثقال همه را بکوبند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند لقوه یعنی کج
شدن چشم و روی و لب رباعی آنجا که بدانی مرض لقوه رسید مرغ صحت ز دام ایشان برمید گر جو بجا و در عین خود شب و روز وارند که چاره
افتد و مفید رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد صحت رود از دست و مرض رو بنهد باید که خورد حب ایارج دو سه بار باشد که از این مرض
الکلی برهد صفت حب ایارج در صداع بلغمی مذکور شد بعد در علاج لقوه رباعی آنرا که رسد از مرض لقوه گزند باید بیاورد از من این پند آب
حبیبی منظر آورده و در خانه تاریک نشیند که بچپید رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون از
شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب است رباعی از کثرت بلغم اگر در رعشه فتاد مسهل که مناسبش بود باید داد در شرب شراب یا جماع
بست باید زدی و مباشرت باز ایستاد اختلاج یعنی برجستن عضو چون دایمی بود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع
و اگر در پهلو باشد مقدمه آماس پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته بود رباعی چون عضو کسی گرد برجستن بنیاد
کاه گرم بران عضو نهاد و در دفع گرد و طریق مذکور حبی که بدن را پاک کند باید داد صفت حبی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند
صبر سقوطری بمثقال ترید کدرم حب النیل و افتیمون از هر یک دو درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند
و بیخته و دو درم غاریقون موضع بیختن با ماده اضافه نمایند و با آب کرفس یا بادیان سرشته حبها کنند و فرو برند تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو
علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است رباعی چون عضو تو از تشنج از بلغم شاد افزود تو را محنت و راحت کم شد در تنقیه
کوشش زود تر زانکه علاج مشکل گردد مرض چو محکم شد تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس و گرانی
اعضا و نرمی مفصل است رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید و انکه ز جوب مسهل فایده دید اندر بدنش روغن بیه گفتار باروغن بید
خرس باید مالید علاج امراض چشم باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت بر ترتیبی که تعداد کرده شود از جانبی که ملاصق
بهوا است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه
[illegible] رباعی ای چشم تو مبتلای تشویش بروند مید تو نزدیک شد بیم خرد [illegible]
با سرکه [illegible] در دیده اگر نهی بر در آید بر دو شعر قطب و شعر زاید که بعض کج بر آمدن مژه مژه زاید رباعی گر شود تو منقلب گردد
نقیه دماغ میباشد چون تنقیه تمام حاصل کرده آن شعر کن ای ترا خداوند مدد تشعیر چو مژه را بکنند چنانکه کما لا ینبت الشعر
سلاق که کنایت از غلظت و سرخی کرانه پلک در سختی مژه است رباعی در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد از من سخن مفید میباید یاد
ارسیفید و تخم مرغ و برگ خرفه آمیز بروغن گل و ساز ضماد صفت روغن گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب بنهند یا گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا
روغن بماند شعیره که نوباوه‌ای بود در پلک بالا است علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است رباعی در پلک تو شر ناقص چو
جدا کرده غم را دل غمخوار تو باد اکرده تا وقتی که دستگاه یکی کنند تا در باشد اگر دوا اگر دو غرب که آن ناسی بود در گوشه چشم انعکاس
یعنی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار دهند ریم بیرون آید رباعی چون گرد ورم گوشه چشم کشود نامش غرب آمد
ای دولت معتمد جوید که پاس بنهاد دیده بر و کبدارد امید بوده که زود علاجش بود جرب که حکه شی اندرون پلک است و سبل که عروق سرخ است
شبیه برگها که در هم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای دماغ و پری رگهای چشم
در دفع جرب شیاف اخضر باید و در سبل شیاف احمر باید باشد جرب و سبل چو بایکدیگر آن نفع قوی در و اغبر باید صفت شیاف
اخضر زنگار سه درم آقاقیا زعفران صمغ عربی و کتیرا و عنزروت از هر یک درمی همه را کوفته بیخته و با گلاب سرشته حب کنند و شیافها

کنند صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاک زرد دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مر یک
از هر یک دانگی و مس سوخته و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیبیزند و به آب بشرشته شیاف کنند صفت ذرور اغبر توتیای
شسته و شبیح سوخته از هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود رمد یعنی درد چشم رباعی چون از رمد تو نگیرد رونقی
چند تا آهوی صحت در آید بکمند چشم خام و نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرده در چشم فکند صفت ترتیب ادویه مذکور چشم خام بقدر دو
مثقال نبات مصری و مامیران چینی با انزروت که شبانه روز در شیر خر گذاشته باشند و بسایه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود طرفه که نقطه سرخ یا کبود بر سفیدی چشم [illegible] رباعی در چشم تو ای که طرفه ظاهر شد رنجی که ترا اختیار خاطر باشد چون در چه خود [illegible]
داری کو دفع نگردد از نوادر باشد ظفره یعنی ناخنه رباعی در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر تو شونیز مهیا باشد دارو که در چشم [illegible] بود
فایده مند نزدیک حکیم روشنایا باشد صفت روشنایا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل
از هر یک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و بورق ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا زر یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی
آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی دا، مرض دمعه چو از گرمی دید دالت که از بهر
آن بود و سرمه مفید دمعه که سردی مزاجش سببست در دمعه بغیر باسلیقون مکشید صفت باسلیقون روی سوخته پانزده درم کفدریا و
اقلیمیا زر و نمک هندی پوری و شادنج مغسول و جند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک دو درم قرنفل و دارشیشعان از هر یک درمی صبر سقوطری و مامیثا
از هر یک پنج درم مرکی و نوشادر و زنجبیل از هر یک سه درم پوست بلیله زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود قرحة العین
یعنی ریش چشم رباعی قرحه که بود چشم ترا موجب درد از درد کند عارض گلگونت زرد چون پاک شود ز ریم از بهر علاج ترتیب شیاف
کندری باید کرد مکسر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرداب است صفت شیاف کندری انزروت که شبانه روز در شیر خر گذاشته
باشند و بسایه خشک ساخته و افیون و کتیره از هر یک درمی کندر و مامیثا نیم درم سفیداب ارزیز شسته دو درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند
و بیبیزند و بسفیده تخم مرغ بسرشته شیافها کنند که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد دفعش بدوا ترا تمنا
گردد گر آب شقایق بچکانی اعمل تا چشم بهم زنی مداوا گردد شقایق لاله دختری است انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع
روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد
اسباب غم و الم مهیا گردد گر کثرت بیضیه بود موجب آن چون تنقیه رود مداوا گردد صفت کحل جیی که تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال
ترید و پوست بلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیره از هر یک دانگی نمک هندی [illegible] و نیم همه را بکوبند
و بیبیزند و نیم درم غاریقون بوعینه بیز کنند و اضافه نموده به آب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه
چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت چشم و عدم ظهور لکها چشم است رباعی ضیق الحدقه گر شود عارض مرد کوم کوم که چیز بشد
آنرا در خورد گر غلبه رطوبت بود باعث آن دفعش بشیاف زعفرانی باید کرد صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی مامیثا و
گل سرخ و صبر سقوطری و مر یکدو دانگ سنده و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بیبیزند و با آب پیه دو درم اشق در وحل کرده باشند بسرشته شیافها
کنند خیالات که مثل چیزها است مثل مگس و در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قلت هضم است
رباعی چشمی که خیالات در پیشش بود صد آفت فتنه در کمینش باشد هر گه که بخار معده باشد سببش مسهل بطلب دوا همینش باشد
صفت مسهلی که معده را از اخلاط صاف پاک کند صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون بوعینه بیز کنند حلیله کابلی مثقال اطریفل صغیر
که صفتش در درد دندان گذشته دو مثقال همه را بهم بسرشته غلولها کنند و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی
چشم اگر رقیق و صافی باشد در ابتدا بدواها و در انتهای بدستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود بود و غلیظ
و تیره و بر یک هیچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری رباعی هر گه که نزول آب بنیاد شود صبر دل مستمند تو برباد شود گر چاره
آن سیل کند حب قیلب صحت آید خاطر او شاد شود صفت حب قیلب صبر سقوطری یک مثقال پوست بلیله زرد و مصطکی و کتیره و
محموده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند غشاء یعنی شبکوری

بیشتر مردی را حادث گردد که چشم انسانی سیاه باشد از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد صد گونه غم و الم بدل روی نهاد گر شب تا به
روز نابینا باشد نزدیک بخوردن جگر بز باید افتاد از آیارج و ماء الشعیر جهیر یعنی روز کوری اکثر مردی را عارض شود که چشم آن
ازرق بود رباعی چون عارضه جهر یار معبود از رقت روح باصره روی نمود از روی علاج صاحب عارضه را لحم بقر و هریسه باید
فرمود ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینای چون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت زاید گر مسهل آن میل کنی مشاید کرده چو دماغ بدنت پاک ز خلط دیگر بتو کحل روشنای
باید صفت کحل روشنای مروارید ناسفته یک مثقال مامیران چینی یک مثقال و نیم لوبیه ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک
نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود مدخل امراض گوش طرش یعنی گوش چون از بلغم باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود کوییم سخن اگر ترا هوش بود باشد سببش
چو بلغم از بهر علاج گرد اردی دافعش خوری نوش بود صفت اردی که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و ترید
و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیبیزند و نیم درم غاریقون بوعینه بیز کرده باشند اضافه نموده به آب [illegible] خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن زیت را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه
با سفید چند و مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن رباعی از قوت حس اگر طنین گشته پدید
نزدیک خرد مغلظات است مفید و آن که ضعف باشد سببش ضعف دماغ جز سر ز مقویات باید بالکل مغلظ چیزی را گویند که ماده را
غلیظ کند چون خشخاس و کاهو و مقوی چیزی را که مزاج عضو را باعتدال آرد و تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن
گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند وجع الاذن
مورد خشک نیم مشتی در آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد در ساخته بجوشانند تا روغن بماند
یعنی درد گوش رباعی در گوش اگر ز صفرا باشد زردی ز رخ چشم تو پیدا باشد گر حب بنفشه و منضج بخوری از راه علاج خوب
زیبا باشد صفت حب بنفشه و منضج در صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی گر مرهم ابیض بطلبی ... است
بعید ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید و آنکه که بود قرحه ذکور قدیم چیزی نبود ز زهره گاو مفید صفت مرهم ابیض
موم کافوری دو درم در چهار درم روغن گل که صفتش در طنین دانسته شد حل کرده شش درم سفیداب ارزیز اضافه نمایند و
صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره گاو و آن آنست که زهره گاو در عسل کداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنه بسرشته را
فتیله کنند و بدان آلوده صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدیدان فیها یعنی در آمدن جانوری در
گوش و پیدا شدن کرم در وی علامات بیشتر که میان هر دو قسم احساس حرکت مینماید بود علامت خاصه قسم ثانی خروج کرم است
رباعی در گوش تو هر که بتقدیر درآمد آن جانور که درآمده است چو آب شبح با آب بیرد تقطیر کنی روی نماید بود دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن
آب در گوش علامتش اقدام آب و درد و غلظ است رباعی گر آب درون رود بیار معبود در گوش تو ای دل تو سر چشمه جود در گوش تو چو بیاد یار کر بنهند
و آنگه بکند آب برون آید زود علاج امراض بینی یعنی باطل شدن حس بویایی اگر بود چون از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلبه
بول است رباعی ای آنکه ترا قوت شم باطل شد احساس بوی تنگ تیره مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن از داروی مسهل نشان غافل شد
صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب [illegible] و مصطکی و افسنتین و محموده و ترید
و سلیخه از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بوی بینی چون از عفونت خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامت
آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم شود رباعی از بینی گر نتن و زدن گیرد بیگم ملع هم کس از آن رسیدن گیرد باید که بطلب سنبل کوفته را
از بینی دو او رو دمیدن گیرد بیاید دانست که ورتین الانف آنچه در بینی دمند اعم از آن است که به بینی یا بمجرای نول... باشند الرعاف
یعنی خون آمدن از بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش شورش دماغ و بیخوابی والتهاب بینی مثل آب است رباعی گر خون جهد از بینی تو خشک بینی

زخم بینی آمده فرو برشش سر تو آب برگ خرفه با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام در دواء الحکم گفته شد ترجمة الانف یعنی ...

یعنی خون مبدا او تولدش نفس دماغ بود و خون غیر آن باشد یعنی ترا قرحه جو خواهد بود حال تو از غیر مرض گر خواهد داری چه کار مرهم ابیض

را شام مرض ترا حصر خواهد بود صفت مرهم ابیض در قرحه الاذن مرقوم شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش

آن بود که دور روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم از امراض حاده علامتش نبود خون رفتن بینی چون بحران باشد که بندکنی آن

خطر جانی باشد و آن دم که بحران بود نزد حکیم ... باشد ... خون بینی ...

تمام آمد چنان ... و غیره ... و ... از ادویه ...

سازند و در سوراخ بینی نهند علاج داروی رعاف راجع داروی رعاف انچه مشهور بود ... کوم زوفا ... افیون در دقاق

کندر و زاک و عدس ... گلنار و اقاقیا و کافور ... زکام یعنی فرود آمدن رطوبات از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی ...

نزله گویند ... علامتش گرمی ... از دماغ فرود آید ... بینی ... زکام ... حادث گردد ...

شراب نیلوفر ... صفت شراب نیلوفر ...

چهار مثقال ... صاف کنند ... شکر سفید ...

از سردی باشد علامتش ... از دماغ فرود آید ... علاج زکام ...

ولت ... نفع دهنده این مرض ... صفت ... زوفا ...

و پوست بیخ ... شکر سفید صاف ...

... تشنگی و تب ... باشد ...

می سازد طلا از صندل سرخ و سفید صفت طلا ... صندل ... مثقال ...

... صفت مسهل ... مثقال ...

مثقال ... صاف کنند ... مثقال ... کرده باشند ...

[illegible]

و آب زرشک [?] از دهان و سفیدی زبان است باشد. راجع: ای اگر گرانی زبان باشد: در تجربه زبانم چون ثابت [?] شد: یا دیگر کی غرغرات
از حرمل و خطمی: چندانکه در این مرض توانست شد: صفت غرغره مذکوره خردل [illegible] سبز کوفته ده مثقال نکوب ساخته در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و [illegible] آب سرکه اضافه نموده زبان را بگرم غرغره کنند و غذا شوربای گوشت کبوتر بچه آب نخود و دانه
و زعفران خورند **ورم اللسان** یعنی آماس زبان **راجع**: آماس زبان اگر ز خون باشد: سرخی زبان ز حد فزون باشد: گر رگ [illegible]
قول حکیم: نزدیک خردمند چون باشد **تشقق اللسان** یعنی شق شدن زبان چنانکه از گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی
و بی رغبتی است **راجع**: هر کس که تشقق زبانش باشد: [illegible] بهر سخن از آن لبش باشد: باید که کتیره در لعاب سبوس: حل کرده مدام در دهان
باشد **حرقة اللسان** یعنی سوزش زبان چون [illegible] صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی و سرعت نبض است **راجع**: هرگاه که سوزش زبانت
باشد: آتش دل خسته از آنت باشد: باید که لعاب تخم [illegible] با شیره خرفه درد دهانت باشد **جفاف اللسان** یعنی خشکی زبان
چون از گرمی خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و محکمی نبض و زردی قاروره است **راجع**: چون حال ز خشکی زبانت بد شد: گر باعث
آن حرارت بحد شد: از مضمضه کردن لعاب سبوس: با شیره خرفه بر طرف خواهد شد **[illegible]** مراد [illegible]
و [illegible] **ورم اللهات** یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه به پرده
راجع: ای از ورم ملازه احوال تو تبه: گر باعث خون بود [illegible] و آنکه ز سماق باید غرغره ساخت: چندانکه شود خلاصی
از این علت [illegible]: صفت غرغره مذکوره سماق مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته بگرم غرغره کنند
استرخاء اللهات یعنی سست شدن لهات **راجع**: سستی ملازه کو ترا عارض شد: بلغم چو بود [illegible] باید [illegible]
غرغره [illegible] صفت غرغره مذکوره خردل ده مثقال نکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند [illegible] مثقال سکنجبین که صفتش در [illegible] گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء اللوزتین** یعنی سست
شدن دو [illegible] دهان **راجع**: چون سستی لوزتین حادث گردد: احوال تو از حدوث آن بد گردد: گر غرغره سازی از گلاب و
مازو: ظاهر شود [illegible]: صفت غرغره مذکوره مازو ده عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند **راجع**: در درد گلو چو فصد کردی [illegible] آب آلو شربت نیلوفر
از آب سماق و مثل آن غرغره است: هر چند که بیشتر بود نیکو تر: صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد باید دانست که در خناق
واجب است که فصد را [illegible] کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود تاخیر کنند فصد رگی که زیر زبان [illegible] و در ابتدا قبل از فصد
غرغره چند کنند که غرغره در ابتدا مولم است و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب [illegible]
توت و غوره سرکه [illegible] نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و [illegible] آب تمر هندی یا آب آلو یا
آب نارنج خورند و تلیین طبیعت [illegible] کنند و [illegible] ده مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو یا شیره
گندم حل کرده و صاف کرده و دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع [illegible] اضافه نموده [illegible] نیم گرم غرغره کنند و
غذا آب نخود نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج [illegible] خورند **دخول العلق في الحلق** یعنی در آمدن زلو در گلو
علامتش [illegible] و خروج خون رقیق از حلق است **راجع**: ای خون گلو چو زلو داد خبر: خون آمده هر دم از گلوی تو بدر: گر
غرغره سازی آب خردل بنمک: چیزی نبود [illegible] نافع تر: صفت غرغره مذکوره خردل نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند **قرحة الحلق** یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم
[illegible] است **راجع**: چون شد گلوی تو ریش ای نیک بشر: گویم سخنی از سخنم در مگذر: تخم گل و انزروت مکوب [illegible]
با موم روغن [illegible] مراد موم روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنکه [illegible]
و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت ده درم تخم گل [illegible] کوفته
بیخته اضافه نماید و گلو را طلا کرده [illegible] زرده تخم مرغ آلوده سازند [illegible] غذا زرده تخم مرغ نیمبرشت کنند **[illegible]**

والشوک في الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو **راجع**: چون ریزه استخوان بماند یا خار: در جوف گلوی کس [illegible] هر لقمه که بجد
بود از فرو بردن آن: آن لحظه رسید مفید باشد بسیار **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض [illegible] **راجع**: سوزن چو
فرو بری و گردی رنجور: تدبیر تو باشد از حکمت دور: باید [illegible] مقناطیس: [illegible] آب انگور [illegible]
کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را سنگ آهن ربا گویند [illegible] و صلایه کرده یک قاشق شراب انگوری آمیزند و به
ناشتا میل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت رسد [illegible] سنای مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شیر خشت [illegible] پانزده مثقال در آن آب حل کرده صاف کرده نیم گرم
بیاشامند تا [illegible] طبیعت اجابت کند و سوزن [illegible] مقناطیس بوده او را بخود جذب کرده باشد و اطراف و جوانبش را فرو گرفته
باذن حق سبحانه تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم المري**
یعنی آماس مجرای طعام از گلو و معده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در دموی تپ و پری رگها و نرمی
نبض و در صفراوی تپ و سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ
روی **راجع**: مجرای غذا بجانب معده اگر: آماس کند موجب آماس اگر: چون موجب آماس تشخیص کردی: تدبیر مناسبش کن ای یار
دانشور **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و خشکی دهان و درشتی زبان است **راجع**: آواز تو
چون گرفت پندم به پذیر: جزوی ز نبات جزوی از مسکه بگیر: آمیز بهم بکن و میلش فرما: کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر **راجع**: [illegible]
[illegible] تدبیر: می کن طلب طبیخ زوفای بگیر: [illegible] ترتیب [illegible]: صفت
طبیخ زوفای مذکور زوفا و بیخ [illegible] نیم کوفته از هر یک دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون
از هر یک درمی همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و
غذا نخود آب کنند صفت شراب [illegible] از هر یک دو مثقال و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید [illegible] ده مثقال نیم گرم بلیسند و غذا
مرغ جوان و عدس مقشر و اگر [illegible] کنند **ربو** یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی [illegible]
شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است **راجع**: تنگی نفس ترا چو سازد رنجور: باید [illegible]
[illegible] آنچه گذشت: در عارضه زکام بارد مذکور **اشاره بآنچه تنگی نفس را مضر است** **راجع**: تنگی نفس اگر کسی [illegible]
دشمنش بود بوی بد و دود و غبار: از بوی بد و دود و غبارش بتر است: آب خنک [illegible] نهار **نفث الدم** یعنی
ظاهر شدن خون بسرفه یا بتنحنح یا اخ یا اف **راجع**: از نفث دمت چو کار گردد دشوار: از آب جو و عدس غذا کن زنهار: وز شربت انجبار
رغبت [illegible]: با [illegible] صمغ و کهربا و گلنار: صفت شربت انجبار نیم کوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید [illegible] **سل** یعنی جراحت شش علامتش
تپ نرم دائمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند
بته نشیند **راجع**: از حالت سل کسی که شد زار و نزار: آب جو و [illegible] او را زنهار: هر چند که این مرض مداوا نشود: [illegible] دوا
داد **ذات الریه** یعنی آماس شش علامتش تپ تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت **راجع**: در ذات ریه آب گل نیلوفر
ممزوج بشربت بنفشه بخورد: و آن لحظه که خاطرت کند سوی غذا: از آب جو [illegible] و عدس [illegible]: صفت شربت بنفشه [illegible]
سی مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند **ذات الجنب** [illegible] یعنی آماس پرده که در نواحی پهلو
است علامتش تپ دائمی و تنگی نفس و درد پهلو است **راجع**: احوال تو [illegible] خبر: گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر: بکن رگ
باسلیق و رغبت [illegible]: آب عناب و شربت نیلوفر: رگ باسلیق رگی را گویند که [illegible] اندام فرود ترست صفت شربت نیلوفر
در زکام مذکور شد **ذات الصدر** یعنی آماس پرده که در نواحی سینه است علامتش تپ دائمی و درد سینه است **راجع**: ای درد تو در سینه

[illegible]

زاخلاط هر و ازعلت ذات معده در حین خطر از اغذیه جوی آب کشک جو و بش و از اشربه جوابشربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر
در شوصه بخور یافت اشارت باکه در شوصه و ذات الریه و اخراج ماده مستعمل نباید کرد که جمعه النقا باید نمود رباعی ای آنکه کنی
بقوت علم و نظر اخلاط زیاده از تن خسته مرد در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن و نام دارو بگو رهبر صفت حقنه که شوصه
و ذات الصدر را سود مند بود بنفشه باقلی نیلوفر حب الثعلب و لخطمی از هر یک ده مثقال عناب سپستان از هر یک سی عدد الو بخارا بیست عدد
مغز [illegible] همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیم آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب ان حل کرده و صاف کرده
[illegible] مثقال روغن [illegible] اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود خواه غیر آن رباعی ای در خفقان
[illegible] طریق پرهیز بشنو ز من این نکته حکمت آمیز هر جا که قضا آتش غم افروزد بر خیز و مثال دود از اینجا بگریز هم در علاج خفقان حین از
غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز [illegible]
کافور گلاب و آب سیب و صندل از بهر طلا بکن که گرمی آمیز صفت طلا که صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و بیست مثقال
گلاب حل کرده [illegible] کتان کهنه در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند هم در علاج خفقان حین از استیلای خون بود علامتش
بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی است [illegible]
[illegible] هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش [illegible]
[illegible] رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغاز [illegible]
غالیه بر سینه طلا می انداز صفت غالیه [illegible]

[illegible]

خلط دیگر آمیخته شد مسهل طلب ... عطش مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال در گذرد و چون از گرمی معده یا جگر باشد
علامتش آنست که آب سرد زیاده از عادت ... و چون از گرمی ... بود اگر بهوای سرد ... آب سرد نفع شود
[illegible]

[illegible]

از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را کوبیده و بیخته با سه برابر آن عسل سرشته
هر صباح دو دانگی حلوله کرده فرو برند و غذا برنج تف داده و قدری تف داده کشند **ذهاب الذهن** یعنی [illegible] در روغن علامتش آنست که
بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان و کتوجه و اسپغول و بارتنگ اشال اسهال شربت قند و گلاب دهند رود و دفع شود
عارض جو شود [illegible] صادق [illegible] طبیب حاذق از خوردن معمول بنفسج گردد [illegible] مرض [illegible] **صفت معجون خطمی**
بنفشه ده مثقال ترید پنج مثقال رب السوس دو مثقال محموده [illegible] بادیان و افتیمون از هر یک [illegible] همه را کوبیده و بیخته [illegible] مثقال عسل و بیست
مثقال قند سفید صاف کرده [illegible] سرشته شربتی سه مثقال حلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش
مقشر و اکرا و اسفناج کنند **علاج [illegible]** [illegible] درد پنج [illegible] طبیب حاذق هم خرزهره [illegible]
دانه [illegible] قصد صافن کنند [illegible] مرغ و اکرا و آب زرشک فایق [illegible] انشاء الله تعالی **[illegible]**
در پنج [illegible] صادق چون کوشش کند قول طبیب حاذق مخلوط [illegible] گردد [illegible] دلبر خود عاشق **صفت حب**
مقل پوست هلیله کابلی و بلیله سیاه از هر یک ده درم سکنجبین سه درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته [illegible] آب گندنا که پانزده
درم مقل در آن حل کرده باشند سرشته حبها کنند هر صباح دو درم فرو برند غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و اکرا و اسفناج کنند [illegible]
دانست که [illegible] حب مقل [illegible] اطریفل مقل [illegible] افتیمون باد
الجبن صفت اطریفل مقل [illegible] سی مثقال در آب گرم حل کرده و صاف کرده هشتاد مثقال عسل کف گرفته [illegible] پوست هلیله
کابلی و پوست بلیله زرد و آمله منقی از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته [illegible] دو مثقال حلوله کرده فرو برند کیفیت [illegible]
افتیمون باد الجبن آنست که [illegible] مثقال افتیمون در خریطه کرده در [illegible] مثقال باد الجبن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] مثقال شیرخشت را در [illegible] حل کرده و صاف کرده [illegible] آب [illegible] گرم بیاشامند و اگر قوی تر خواهند
[illegible] مثقال سنا مکی را جوشانند و صاف کرده اضافه آن نمایند و باد الجبن [illegible] شیرخشت [illegible] گرم کرده
[illegible] **تشقق المقعد** یعنی شق شدن سر سفره **علاج** [illegible] در مقعد
[illegible] شقاق [illegible] سیب بهی [illegible] و سماق
[illegible] سر سفره [illegible] مرهم [illegible]
صفت مرهم مذکوره موم زرد [illegible] در روغن [illegible] مثقال [illegible] آب [illegible] مثقال مقل [illegible]
[illegible] مرهم شود **ورم المقعد** یعنی آماس سر سفره علامتش [illegible]
[illegible] **علاج** مقعد [illegible] در خوردن مسهل [illegible]
باشد [illegible] **صفت مسهل** [illegible] مثقال [illegible] گل سرخ و تخم کاسنی
کوفته [illegible] مثقال سپستان سی عدد [illegible] مثقال شیرخشت [illegible]
آن حل کرده [illegible] **[illegible] حصاة الکلی** یعنی سنگ کرده علامتش [illegible]
در بول [illegible] **علاج** چون سنگ [illegible] خاکستر
چوب تاک در آب [illegible] **وجع الکلی** یعنی باد کرده علامتش انتقال درد [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] **صفت**
[illegible] مرض فالج گذشت **ضعف الکلیه** یعنی ضعیفی کرده علامتش آنست [illegible]
[illegible] **علاج** چون [illegible]
[illegible] **صفت** فلونیا [illegible] افیون [illegible] زعفران [illegible] سنبل و
عاقرقرحا و فرفیون از هر یک ده درم [illegible] مشک [illegible]

هر یک نیم

هر یک نیم مثقال همه را کوبیده و بیخته [illegible] مثقال عسل سرشته [illegible] حلوله کرده فرو برند و غذا [illegible] مرغ [illegible]
خورند **[illegible]** یعنی آماس کرده علامتش [illegible] تب [illegible]
[illegible] **[illegible]** چون [illegible]
[illegible] **[illegible]** یعنی ریش کرده علامتش [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] یعنی آماس مثانه علامتش [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** یعنی سنگ مثانه علامتش [illegible]
[illegible]
[illegible] **قرحة المثانة** یعنی ریش مثانه علامتش [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] المثانة** یعنی باد مثانه علامتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible] المثانة** یعنی [illegible] مثانه علامتش [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **تقطیر البول** یعنی قطره
قطره آمدن بول [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] تقطیر البول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حبس البول** یعنی بند شدن بول [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حرقة البول** یعنی [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]

و تبره و خفه نیارستان کند و ریاحی و کاکج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس ده درم انیسون یکدرم بعد از کوفتن و بیختن
آب بادیان سرشته و قرصها کنند و هر روز ده درم در نیم پیاله شیره خرفه که به ده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرماید خیلی
باش مفتر و اکراد کشنیز تر با شیر خشخاس خورد سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول رنگ
تورش باشد رباعی چون در سلس البول زکند ده درم و ز سعد برابرش نه افزون نه کم البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول
در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی نبض و بی رنگی قاروره است رباعی در خواب کنی چو
بول آن به کدام پرهیز کنی ز کثرت حب الطعام و ز بزر بادآورد خوری از بر شفا مثقالی دو به صبح و دانگی دگر که شام صفت
شفا در علاج زحیر بحر یافت فی مطلبس که عبارتست از عطش مفرط و آب خوردن طلبی و خروجش در اندک زمانی بی آنکه
متغیر گردد رباعی ای بوده بی علاج مرضی دائم گر آمده بعلم حکمت عالم فرمای که صاحب ذیابطیس را با قلیه که و [illegible]
رب حصرم صفت رب حصرم عصاره ترش شیرین را فشرده صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون
با بول چون از ضعف جگر باشد علامتش با بول بودن بول برقت است رباعی باشد چو ز ضعف حرکت بول الدم ضعف [illegible]
زنده گردد هر دم کو شربت زرشک و آب خرفه خوری میدان که بزودی این مرض گردد کم صفت شربت زرشک در علاج
اسهال مذکور شد علاج امراض که خاصه بمردان ضعیف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش
دشواری خروج منی است رباعی باشی چو ز ضعف باه دل خسته مدام کارت نرسد بوقت صحبت اتمام هر گاه که خاطرت کند بوی طعام
مغز سر عصفور خوره بیض حمام عصفور گنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر کثرت احتلام یعنی بسیار بی انزال در خواب بود بی آنکه
از اسباب منی است رباعی در کثرت احتلام خلیلی چو طعام با زیره بجخیل خور فرخ حمام با لبن جار میل مکن همه دم و ز باید
بحذر باش مدام حمام کبوتر بچه است و بالبن جار شیر تخیل و مار در رطب علاج حیوان ابنه که از اعراضات شایع گویند علامتش حکه
و راحت یافتن از جماع دلدن است رباعی ای علت ابنه از حصالت معلوم محو بود علاج ابرنه موم گر کده سه بار حب بر پشتش
به بندند موجود شود صحت و علت معدوم صفت حب صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم
حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کثیرا از هر یک نیم دانگ همه را کوفته و بیخته و نیم درم غاریقون و نیم مثقال را اضافه نمایند
و آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند و فرو برند غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج کنند جذام
یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غالطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تناول رباعی
هر کس که از و غذا بطه گردد معلوم بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم بکور کی چو باره ای بهر شیاف مرفوع شود علت جذام صفت
صفت شیاف فلفل با زهره بیز با آنکه سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج
نی گذشت سرشته و شیاف ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند فتق که باد فتق نیز مشهور است رباعی هر صاحب
فتق نیز و عقلست حرام اقبال برخاست حتی الحمام تا علت مذکور زیاد است نشود باید که بر فاحشه نه نشیند وقت دوام
مرهم بیز برا گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم کرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش در
دموی سرخی آماس است و در صفراوی زردی آن رباعی در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم باید که خوری منضج ای صاحب هم
بسیاری خون اگر بود موجب آن فصد طلب کن که کند خونت کم قروح القضیب یعنی ریش ذکر رباعی از قرحه
کسی که برد کر دید الم گر ز آنکه بود باک ز اضافه درم فرما که کند ز مرتک و سرکه و موم و ز روغن گل بحب ریان مرهم
صفت مرهم مذکور موم کافور کمثقال و نیم و بیست مثقال روغن گل که صفتش در قرحه الحلق دانسته شده و سه مثقال آب سرکه
حل کنند و حب الرمان مقلو یعنی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مرده سنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه
نمایند و ملاله کنند تا مرهم شود مغلطات ذکر یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند رباعی چون زرفت بهی بر ذکر از بیم
عظم کرد و غلیظش به دیده بیخ و الم و ز زفت مصبر نشود بهر طلا میخواهی علق را و خراطین به اهم طریق طلا کردن

زفت
زفت بزرگتر است که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بکار دکرم کرده بر روی کرباس است و سپیده تنک سازند و نیم گرم طلا
کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبد پس زفت بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا قبح
که عظم پیدا کند و طریق کردن علق آنکه زالو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ و دراز است که در میان گل میباشند اگر یابک
کرده و در سایه خشک ساخته بکوبند و به بیزند و به روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتیکه عظم پیدا شود علاج امراض که خاصه
بزنان است کثرت الطمث یعنی بسیاری آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست و چون از کثرت
رقت خون باشد سرعت خروج دم و میل بزردی رباعی در کثرت طمث چون بود حمرت عین چیزی بخود چو فصد و شد دمن
با رقت دم مغلظش گر خواهی بسیار شود سیل دم و گردو شین شد بستن ست و کی پستان و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ کرداند چون آب
و گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود بست و چون از سده باشد که سببش بلغم بود علامتش
سستی اعضا و برجستن نبض و بی رنگی قاروره رباعی چون حیض شود بسته ز افراط سمن باید که کنی بجمع تهزیل بدن از سده اگر بود بلی
تفتیحش میده ز مفتحات دستور علن سمن فربهی است و تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیزی را گویند که دفع کند ماده را زیراکه سبب سده شده
رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث کرده و مانع جماع شود رباعی هر گه که ز رتق ناتوان گردد زن مردش نتواند که شود ضرب زن
میدان که علاج آن نیز دگب حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از آهن خنق الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد
و تهیگاه و پشت و لرزیدن اعضاست رباعی هر زن که شود رحمش کشت عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن ابهر آنرا البته باشد روزی
دو سه بار میکن تعباتش ز غالیه غالیه دان صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد رجا که صاحبش مشابه زن حامله بود از
بزرگی شکم و بستگی حیض دفع آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاخ نفس و بالیدن است رباعی ای باد غلیظ اگر رجا گشت عیان
بشنو سخنم که بود چو بینی بزبان گر دست دهد که در کشی ماء الاصول بینی ز دوا ره مرض را پایان صفت ماء الاصول در ریح المثانه
دانسته شد اختناق الرحم که چون صرع هر چند وقت عارض شود از رفع بخورد دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت یافتن
از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زایل نشود رباعی زن را چو
شد از حبس منی در زهدان رنجی که ز خفه رود بهر چند از آن اوراد بی جماع در یکه دگاه مردی باید قوی و پر زور و جوان نفخ الرحم
یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متضرر شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلا و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان
و انیسون است از باد رحم بر مضطرب گردد زن زان پس که ز کردیا دانش بن و سمن باید که بنخل غنیچه ترتیب کند برزی که بود چو
بادیان بادشکن صفت برزی که باد رحم را بشکند بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته و برزها
ساخته یکیک بردارند حکه الرحم یعنی خارش زهدان چون از حرارت بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفراست رباعی هر گه که باشد ز
صفرا در زن خارد رحم زن بنگر قوت زن و انگاه بقدر قوتش مسهل ده تا باز دید دلش بصحت ز حزن بواسیر الرحم که دانه چند بود
بر کنار زهدان رباعی گردد چو بواسیر رحم عارض زن در دم بی فصد ای طلب کن اکنون و انگه ز پی دهن دهان رحمش سیکش ز
لبوب خوخ و مشمش روغن دهن نفع دال یله نفط روغن لبوب جمع لب که مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو تشقق الرحم یعنی
شق شدن زهدان علامتش دائمی بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت رباعی زن را بر رحم شقاق گردد چو عیان چندانکه که در شاید
به جان بود دشش علاج و طلی از راه دوا نکیس نرسد ز قلعش بعزیز ما ای صفت طلی که شقاق رحم را سودمند بود نفط و تخم خطمی و
تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و ده مثقال مرتجان نطرن شیرین
کرده نیم گرم بپاشند و غذا اکرا و اسفاناخ با پیه یا کباب یا بط کنند قرحه الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم و فنه دار
رباعی از ریش رحم زنی که آید بفغان زان پیش که از تعفن رود آب و توان چون پاک شد انرا مده پیش فرزجه ساز از کندر و کلنار و قشور
الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر دریاسی دو مثقال کلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک نیم مثقال همه را کوبند و به بیزند و با
سرشته فرزجه سازند و در میان پشم در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش درد جمیع اقسام عسر بول است و در دموی

دسرنی قاروره و در صفراوی تب خیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس و درد نبود اولی تمکین آن ع آماس برحم اگر ز خون گشت عیان
فصد صافن هم از زبان نافعان ؛ صافن رگ کلیست از جانب اندرون اشارت به دوایی که جنین را بعد از آنکه طهر بردارد و در افزود شود
رباعی گر النغز بعد طهر بردارد زن ؛ در آنگاه رسد برد بر وجه حسن ؛ چون در تن زن از زهره یابد آب ؛ بود عجبی گر زن نشود آبستن ؛ انفحه
بکسر همزه و فتح فا چیزیست و طریق برداشتنش آنست که در پارچه خشک ساخته بموچند بچسبند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه
از حیض پاک شده باشد بردارند بیان دارویی که چون بخورد هر آن را بیندازد اگر فرزند شود رباعی در منع قبول حبل یک کلمه ز من
بشنو که نکوتر است از در عدن ؛ گر روث فیل با شهدش چند ؛ هرگز نشود ز هیچکس آبستن ؛ روث بثای مثلثه سرگین است ذکر ادعیه
که فرج را تنگ و خوشبو گرداند رباعی بزر الورد بردارد زن ؛ چون غنچه شود بر گلش شکفتن ؛ و ز سنبل بوده را در وصل دهد ؛ خوشبوی
شود چو نافه مشک ختن ؛ [illegible] ادویه مذکور آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم و سنبل ده درم گرفته و بیخته و صلایه کرده
انگشت میانین را گلاب یا آب ترکنند و بدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را تا به داخل آرند علامت آنکه فرزند در رحم
پسر است یا دختر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب فن ؛ در بارۀ آنکه زن بود آبستن ؛ فرزند گرش پسر باشد اول ؛ ظاهر گردد عظم
ثدی ایمن ؛ عظم بزرگی و ثدی ایمن پستان راست اشاره بتدبیر حامله رباعی گر گوش کنی سخن بو طیحسن ؛ گویم چو تدبیر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند ؛ از رگ زدن و داروی مسهل خوردن [illegible] رباعی گر در چه بدست چپ زن
آبستن سنگی که بجاذب ربابه آهن ؛ نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ؛ فرزند بیاید [illegible] زن ز حزن علاج امراضی که در پشت و
سرین و رانها و پا عارض شود [illegible] که صاحبش را حک خوانند چون از رطوبت بلغم بود علامتش گرانی اعضاء و سردی
موضع علت است رباعی ای آنکه به قد تو هم همچو کمان ؛ بر پشت تو قبضه [illegible] ؛ میکن قضیب الذریره به روز طلا ؛ تا [illegible] آید پنهان
قصب الذریره نی است باریک شبیه بچوب گنجد ؛ و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و ببیزند و بعسل سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر
یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی لمس و انقطاع بحرکت ست و چون از بار گران برداشتن بود تقدم سبب رباعی
از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان ؛ باید که دهی حب [illegible] آن ؛ باشد چو ز برداشتن بار گران ؛ مالیدن روغن گلش نافع دان ؛ صفت
روغن گل در قرابادین [illegible] دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بند علامتش در دموی و صفراوی سرخی و تندی موضع درد است و در بلغمی و سوداوی
سفیدی و تیرگی آن رباعی چون درد مفاصل قوی باشد ز خون ؛ خون کن بطریق فصد از تن بیرون ؛ در خلط دگر باعث این عارضه شد ؛ میجوی ز بهر تنقیه
غاریقون ؛ طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل [illegible] آنست که سنا مکی [illegible] گل نیلوفر [illegible] گل سرخ
و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی [illegible] کوفته [illegible] سپستان سی عدد آلوی بخارا [illegible] همه را در یک [illegible] آب
جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند [illegible] شیر خشت [illegible] آن حل کرده صاف کرده [illegible] غاریقون سفید [illegible]
[illegible] نیم گرم [illegible] وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون بود علامتش گرمی
موضع درد [illegible] علامات غلبه خون است رباعی از درد سرین کسی که [illegible] ؛ [illegible] بعد افزون ؛ [illegible]
[illegible] گردد چو فصد صافنش [illegible] ؛ یعنی صافن در آماس رحم دانسته شد هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی
لمس و گرانی سرین و [illegible] درد در شب و کم شدن [illegible] با سایر علامات بلغمیست رباعی ای گشته عیان ز بلغمت درد سرین ؛ حالت شده
[illegible] سرین و [illegible] ؛ نافع بود [illegible] اطریفل خورد ؛ هرگه که دهی [illegible] غاریقون ؛ صفت اطریفل [illegible] گذشت کیفیت تقویتش
غاریقون که آنست که دو مثقال [illegible] یک مثقال غاریقون [illegible] و غذا نخود آب خورند عرق النسا
یعنی درد رگی که [illegible] رباعی از عرق النسا کسی که گردد محزون ؛ [illegible] الم گردد افزون ؛ خلطی که سبب شده
این عارضه را باید که کشی از بدن او بیرون نقرس که دردی بود در بندهای انگشت پای و حدوث این علت بیشتر [illegible]
رباعی سازم بعلاج نقرست راه نمون ؛ باشد که از این ورطه بری راه برون ؛ [illegible] و مسهل [illegible] گر ماده صفراوی و بلغمی و
داء الفیل یعنی جاری که ساق و پا ها چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت است و در بلغمی عدم آن رباعی ای گشته

زداء فیل

زداء فیل جانت محزون ؛ بر دم خلط باشی گرد فزون ؛ خون از تن خود بفصد صافن بیرون ؛ وز خلط غلیظ پاک میساز درون دوالی یعنی
علتیست که رگهای ساق پای قوی گردد و پیچ و گره گره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی ست و چون از خلط
بلغمی بود سفیدی رنگ مایل بسبزی رباعی گردد چو [illegible] دوالی محزون ؛ [illegible] از کثرت خون ؛ [illegible]
کن ز بدن بلغم و سودا بیرون علاج حمیات یعنی [illegible] یعنی تب یکروزه تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از بلغم حادث
گردد و غشی [illegible] مفرط است و علامت سونوخوس تب دایمی و سرخی چشم و زردی [illegible] و بدبوی بول رباعی از غم تب یومت چو
گردد قرین [illegible] ؛ [illegible] ؛ رگ زن که علاجی بود بهتر از این حمی مطبقه یعنی تب
که از عفونت خون بود علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و [illegible] و گرانی اعضا و بدبوی بول است رباعی ای از تب مطبقه [illegible]
[illegible] دم از رنج و جفای تو مبین ؛ باید زدنت رگ و [illegible] خوردن ؛ تا [illegible] که رسم و عادت شده این ؛ صفت [illegible] که در تب مطبقه موافق بود
تمر هندی و آلوی بخارا و کشنیز تر [illegible] از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آن را [illegible]
و غذا ماش مقشر و اگر [illegible] کشنیز تر [illegible] آب تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی حمله لازم باشد یعنی دایمی و حمله دار یعنی نوبه
و گرفته باشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی [illegible] رباعی از غب [illegible] می نوش سکنجبین و [illegible]
می بین [illegible] اگر طبیعت قبض بود از حقنه مناسب نماید [illegible] ؛ صفت سکنجبین [illegible] معلوم شد صفت حقنه که در ابتدای
غب مناسب است بنفشه و خطمی و خیارین و [illegible] و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد [illegible]
همه کوفته ده درم همه را در یک [illegible] آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و [illegible] مثقال ترنجبین [illegible] آن حل کرده صاف
کرده ده درم روغن [illegible] اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و [illegible] کشنیز تر و تمر هندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی تبی که از بلغم باشد [illegible]
[illegible] ای از تب بلغمی [illegible]
[illegible] صفت شربت افسنتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق در یک فنجان آب حل کرده دو مثقال تخم ریحان و
قدری گلاب ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که با وجود سوداوی اگر سوداوی دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا بلغمی بود مسهل
که مناسب آن باشد باید داد صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود و خلط آن سودا محترق از صفرا بود و خواه بلغم سنا مکی [illegible] مثقال
[illegible] و بنفشه و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهتره و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب سپستان هر عدد آلوی بخارا ده عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کم آید صاف کنند و چهار ده مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف
کرده و نیم مثقال غاریقون سوده بیز کرده اضافه و یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دق یعنی تب دق علامتش تب نرم دایمی و محکمی
بار نبض و بی رنگی قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است علاج از آنکه ز دل رود بدق تاب و توان می ده ز پی علاج
آن ناتوان قرص کافور و شیره خرفه و قند آب جو و ماش و عدس و مرغ جوان صفت قرص کافور تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز
تخم خربزه و مغز تخم بهی از هر یک چهار درم گل سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک
دو درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند هر صباح یک مثقال در نیم پاو شیره
خرفه که بقند شیرین کرده باشند حل کنند و بیاشامند علاج امراضی که بر ظاهر اعضا پدید آید از آن آماسها و جوششها و غیر آن اورام
یعنی آماسها علاج عضوت چو ورم کند چه پشت و چه پهلو چه دست و چه پا چه بناگوش و چه رو گر ماده خون بود رگ خود بگشا
ور خلط دگر بود پیش مسهل جو فلغمونی که آماسی بود در غایت سرخی علامتش تپ تیز و درد و تیزی رگ زدن است علاج از آنکه بجود
فلغمونی ایش رو باید که بحقنه آوری طبع فرو لذا شربت اشتهی شراب ریباس غذا ش آب جو و ماش کدو صفت شراب
[illegible] در صداع صفراوی دانسته شد حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهی ناپیدا شود بزردی و چون بردارند
باز سرخ گردد علاج حمره چو شود عارض کس مسهل جو تا پاک شود ز خلط صفرا تن او در شام و صباحش [illegible] شربت سکنجبین
آب کدو صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و
سرد آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماسی که از باد بود علامتش انتفاخ با روغ و خروج ریح است علاج ریحی چو بود ورم
ز نفاخ بده گردی کشود تا رگی باد گره می ده ز ملطف و ز هر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی می بند نفاخ چیزی را گویند که
نفخ تولید کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند چون روغا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق
است علاج چون باد ورم رخو توی بیخانه به زان نبود که قی کنی مستانه و آنگاه طلا کنی ز حل و نطرون ممزوج تا به آب مورد یا دو دلانه صفت
طلا مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی یک مثقال بکوبند و بیزند و به چندان آب سرکه و آب مورد یا آب دو دلانه و قدری عسل سرشته نیم گرم
طلا کنند خنازیر که آماسی خورد و محکم بزرگ اعضا و گوشت پیچیده حدوث این مرض از امتلا و قصور هضم است علاج بر کس که
گرفتار خنازیر شده در مانده این مرض بتقدیر شده چون کرده ضماد فلفل و خطمی و زفت کارش بره علاج و تدبیر شده صفت
ضماد مذکور فلفل ده مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و بیزند و زفت ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند سلعه که آماسی بود
بشکل خنازیر اما بگوشت پیچیده نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است علاج بر خسته دلی که سلعه پیدا
کرده در دل این خسته دلان جا کرده چون ادویه معفنه کرده طلا آورده بکف آنچه تمنا کرده ذکر ادویه معفنه و صفت طلا کردن آن
آهک آب نارسیده ده مثقال [illegible] از هر یک ده مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بیزند و ده مثقال روغن گل که صفتش
در وجع المفاصل معلوم شد سرشته نیم گرم طلا کنند غده که آماسی بود شبیه بدانه [illegible] از مقدار فندقی زیاده نشود علاج غده که بود به
در شکل شبیه چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه باید که بمالی دهند با سرب بر موضع آن بقول اهل تنبیه سرطان
که آماسی بود که در شکل مانند [illegible] سبزی و تیرگی و حوالی آن از رگهای سبز خاسته و ممتلی باشد علاج رنج سرطان کسی که پدید آید و هم آید
دفعش بجان و دل جا کرده دفعش نتوان علی مساوی بفود [illegible] تنقیه ای کرده [illegible] فاصد و تنقیه منع وی از تزاید است

علاج

جذام که آن را سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته
شدن بینی و ظهور خلها و ریش اعضا است علاج آن را که بود رنج جذام از که و مه باشد طرفش که زین مرض کرده ده باشد چو علامت
[illegible] دمش یک شاه و کی [illegible] طبیخ افتیمون صفت طبیخ افتیمون سنا مکی خالص هفت درم پوست هلیله کابلی چهار درم [illegible]
نیم کوفته و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عناب سپستان از هر یک بیست عدد آلوی
بخارا یکجا همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کم آید صاف کنند و چهار درم افتیمون در خریطه کرده در آب آن بمالند تا مزه
خود را بدهد پس هفت مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که
صفتش در سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زنجبیل
و اسفناج کنند جمره بجیم یعنی آتشک علامتش وی آن بود که پوست را بجزد و بسوزاند و در دلک گوشت فرو رود و چون خشک شود
داغهای سیاه بماند علاج از جمره تن تو چون شود فرسوده بشنو که ابو علی چنین فرموده باید که پی علاج تو مسهل ممزوج کنی [illegible]
عفص سوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود و حدوث این علت از صفرای حریف لطیف است علاج ای
تن ز بروز نملات فرسوده تشویش تو هر دم از آن افزوده صفرا چو برون کنی مسهل ز بدن نابود کند و شوی از آن آسوده
نفاطه که جوشش بود پر آب شبیه آبله که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد مایه و محتبس شدن وی در تحت
جلد است علاج کرده چو نفاطه تنت فرسوده رگ زن که همان زمان شوی آسوده می ساز شکاف یک یکش را و برو بپاش
دوای از زردی سوده شری که آن را دلم گویند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رنگ است ای گشته دلت تو از دلم آزرده
آزرده کیت از دم طغیان کرده با هم بصحت چو چنین ترا که [illegible] ز رگ خود و ملین خورده صفت ملینی که شری و جمیع
مرضهای دموی را نافع بود عناب و سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم
کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر و ریباس از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و پنج
مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و کدو و کشنیز و فستق آب
تمر هندی کنند و بعد از فصد و تلیین طبیعت بر شربت آب لیمو یا غوره با سرکه بیست مثقال و ده مثقال روغن گل که صفتش در وجع المفاصل
معلوم شد با روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند حصبه یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را
بگزد چنانکه گوئی سوزن می زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز است علاج از آنکه حصبه بود چه درویش و چه شاه
که بحمام رود پیگه و گاه در خارج حمام رسد فایده بیش از غسل آب سرد است والله نبات اللیل یعنی جوششهای خرده
با خارش بود و جوششهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض شود علاج چون عارضه نبات لیلیت ناگاه آید بظهور دل بعد از
مسهل وانکه گلاب با سرکه و روغن گل میمال و فستق باقلی پیگه و گاه صفت ترتیب ادویه مذکوره آرد باقلی پانزده مثقال و
گلاب یک مثقال روغن گل که صفتش در سلعه مذکور شد ده مثقال آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوشش که
اکثر بر سر پدید آید و از وی ریمی ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه بود که خشک باشد و قسمی را که از وی ریم ظاهر
شود شیرینج گویند علاج از علت سعفات چو شد حال تباه کن میل بصحت بود مسهل خواه مسهل چو شود خورده ز زاک و اشنان
با سرکه ضماد ساز در پیگه و گاه صفت ضماد مذکور زاک سیاه دو مثقال اشنان یک مثقال بکوبند و بیزند و با آب سرکه سرشته ضماد کنند
لحیه که از جنس سعفه است و آن را اندک خوردگی خوانند علاج لحیه ترا چو عارض آید ناگاه رنج و الم است بجان و دل باید [illegible]
که بسر از مقیه از صبر و اشق با سرکه کنی ضماد در پیگه و گاه صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند
و ضماد کنند فرنگیه یعنی آتشک فرنگیه علامتش جوشش اعضا و درد مفاصل است علاج در آید فرنگ الصاحب جاه بر زخم عدو
دست خود دار نگاه فی افراط مکن در صحبت مخور همه چیز جز طعام پگاه علاج فرنگیه [illegible]
فرنگ حال تو تباه و سست شده از دامن صحت کوتاه در هر دو سه ماه فصد کن کین علت از فصد شود دفع بوجه دلخواه

هم در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگ هیچ دوایی چو شفا باید بحدیث حبه تکلو خوانده یا از حب سیماب خورد یا ز
سفوف یا دود کند جیوه سخن شد کوتاه صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته سیماب
مثقال حنا حباه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته
شود پس چهارده بخش سازند هر روز دو بخش اعلولها کرده یک بخش را صباح و یک بخش را آخر روز فرو برند و خود را باعتدال بپوشند
و تا وقتیکه صحت شود شیر برنج بی نمک بقند سفید سوده و نبات [illegible] و از ین نکته باید [illegible] با بزغاله بی نمک خورند صفت
سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال
شکر پانزده مثقال همه را بهم آمیزند و کفمال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند هر روز دو قسم را یک قسم را صباح و یک قسم
آخر روز کفه زنند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند صفت دود
کردن جیوه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال
بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان کردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرود و قوت پنهانی اعزا
نرساند تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند هم در علاج آبله فرنگ رباعی از ریخ فرنگ ای جان تباه گویم سخنی درد دل خود
دار نگاه نزدیک مجربان موافق افتد قرص طی جیوه ات بوجه دلخواه صفت قرص طی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گاو
و نیم مثقال روغن پیه گرده بزرگ ابله آب شسته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب و چهار مثقال حنای سوده اضافه نموده کفمال کنند تا
سیماب کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند و به پس گوش و زیر بغل و کش ران نرسانند و خود را باعتدال بپوشند و تا وقتی
که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز جهته تسکین در روانی که خطمی یا عنابی یا بنفشه داخل نموده
باشند و صاف کرده زمانی زمانی در دهان نگه دارند و آخر که لعاب رفتن دهان کمتر شود جهته دفع جوشش خرفه و طباشیر و سماق را بالسویه
کوفته و بیخته بر موضع جوشش بپاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید یک
نوره سه مثقال در روغن گل که صفتش در دفع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده و آهکی که ابله آب شسته باشند
در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر جوشش
سفید رنگ بشکل کرلوله [illegible] بپا یا عضو دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانند عضو را بر بخار آن دارند یا آب آن را بلته
کهنه طلا کنند قوبا یعنی کرلوبیا چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد آلبث رباعی ای از قوبا زده خلاصی جسته خسته تن خویش
را ز علت رسته از خردل و خل ضماد ممکن که شود دریاب امل نهال صحت رسته صفت ضماد مذکور خردل هیچ مثقال بکوبند و بیز خل
ده چندان سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کرلوبیا غایر یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج آن بود که جراحت کنند
اما هر گاه که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته و سیماب کمر پس دوده کندر [illegible] از هر یک دو مثقال روغن گاو خالص و روغن کرچک
بزرگ که به آب شسته باشند از هر یک هیچ مثقال همه را بهم آمیخته کفمال کنند تا سیماب کشته شود سه بخش سازند و هر روز یک بخش را در آفتاب
گرم یا پیش آتش بمالیده یک ساعت صبر کند و سبوس گندم و سرکه مالیده آب نیم گرم در حمام یا خارج بشویند و این دارو جرب و خارش
اعضا را نیز مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک بود خواه تر رباعی گر دید جو زر زحمت جرب دلخسته باید که بحمام روی پیوسته سرشته
تخت کف خود بطلب چون توان جباتر گسسته هم در علاج جرب رباعی دانا شده چون که از جرب دلخسته خورد سر از آب
شاهتره پیوسته اخراج مواد کرده هر طلا گوگرد و قرقوت ده بهن کنجد جسته صفت طلا مذکور قرقوت کوفته و بیخته که نزدیک
دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و [illegible] مالیده تا بچه مرهم شود با [illegible] ترش یا دردی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته
و بیخته ده مثقال روغن کنجد هیچ مثقال همه را بهم آمیخته سه بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام یا خارج حمام سبوس
گندم و سرکه مالیده آب نیم گرم بشویند حکة الاعضا من غیر بثر یعنی خاریدن اعضا که بی گر بود رباعی از خارش اعضا چو شوی
دلخسته تشویش مده ترا الم ناپیوسته پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و شراب حلو و مغز پسته هم در علاج خارش اعضا رباعی

بی زحمت گرای که ورنی [illegible] خارش اعضاست تا کی [illegible] از مسهل پی در پی و حمام دوام [illegible] درمان برای بجان صحت ره
و بعد از ارتکاب مسهل شربت آب لیمو یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد و قدری گلاب بر وجهی که در شرا مذکور شد آمیخته بکار برند
و صباح بحمام روند ثولول یعنی [illegible] اخیر مرض از ماده غلیظه یعنی سودا یا مرکب از هر دو سبب رباعی در علت ثولول شکوه مسند
دلبری بی فهم آن اگر حوصله سازی چو [illegible] بر و خالش روشن شام مرض ترا شود مشعله داء الحیه یعنی گزدمه و [illegible] بود و ره
ناخن که نای بیند بسرخی و در خطیم کند رباعی در گزدمه ات بیان کنم قاعده کو بهر شفا بود ترا مایده یک بار رگ و مسهل خورد بسیار طلا
از سرکه و افیون که بر ما فایده داء الفیل که بفیل شبیه است [illegible] رباعی داء الفیل اگر [illegible] صفت [illegible] شد
دلتنگی تو [illegible] تنقیه کن از خردل و انجیر و مویز گر رفت مرض ای بشو آزاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده
[illegible] ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند تا بچه مرهم شود سه مثقال خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند
دوالی که آماس باشد گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته باشد رباعی هر کس که بپا [illegible] رگ گشاده در راه مرض
داد [illegible] داده باید که کند ضماد انجیر و بود از خوردن تلخ و تیز بار استاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده بقدر
الحاجت بگیرند و بکوبند تا مرهم شود نیم گرم ضماد کنند دبیله که آماس بود شبیه بخراج الا آنکه گرم نباشد رباعی باشی ز دبیله چون
در رو افتاده از درد [illegible] صبر از کف داده تنقیه کن از لوبیه و صابون و عسل گر سر کند زجوش تسکین استاده صفت ضماد
ضماد مذکور لوبیه و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و [illegible] ده مثقال سرشته ضماد کنند آکله یعنی جراحتی که عضو را خورد رباعی
از آکله هر که ناتوان گردیده هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده باید که گل ارمنی و سرکه مدام بر گرد جراحتش بود مالیده
طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعی طاعون
چو شود عارض ای محزون [illegible] آدم [illegible] در صحت آن [illegible] نباشد چاره
شوصه که بروی جوارح [illegible] سفید ریزه بود که چون بفشرند رباعی هر آنچه آید [illegible]
[illegible]
کنی زصحت آئینه صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و بیخته آب سرکه بقدر حاجت سرشته وقت ضماد کنند
و صباح آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعی ای دیده ز رشته درد بی اندازه اجزای بدنش پاشیده چون شیرازه
گر مرتکب دارو مسهل گردی گردد تنت بعد تندرستی تازه و بعد از ارتکاب حقنه مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد
تقلیل و تلطیف اگر دهد بر آب نخود نیم کوفته و [illegible] مقشر و سیر [illegible] ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو [illegible] و آب [illegible]
سبزی که سه روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزای ارض آن ته نشسته باشد خورند و پیه بز چهار مثقال سیر سبز [illegible] یا خشک یک مثقال
جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را [illegible] رشته تمام بیرون آید [illegible] و صبح و شام
روغن گاو را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک [illegible] و سه جوش داده باشند صاف کرده بر عضو مالند تا وقتی که رشته بیرون آید
و [illegible] بی شفقت و دردی تمام بیرون آید جدری یعنی آبله [illegible] علامتش تب دایمی و درد پشت و [illegible]
ای از جدری [illegible] از شرب عناب [illegible]
صفت شربت عناب [illegible] حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دایمی [illegible] تشنگی
رباعی در سرخچه بعد [illegible]
هم در علاج حصبه رباعی [illegible] که علاج [illegible]
در شربت و در غذا علاج جدری باید [illegible] که صاحب جدری و حصبه را باید که در جایی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود
اکثر [illegible] شربت و غذاهای که مذکور شد دهند و آب [illegible]
در [illegible] باشد چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن و جایی که هوایش مایل بسردی بود [illegible] که پر صباح

عناب هفت عدد بادیان با تخم کرفس دو مثقال اگر اندوه باشد تخم کاسنی مکوفته کنجال و نیم جو را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید
کنند و ده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب هم ساخته دهند و غذا آب نخود مکوفته و ماش مقشر مزعفر کنند علف شده وانه
نوع خامه کلف که تا شکم مید برش که کنجد خوانند خیلانی هر شاهیه کلف بود الا آنکه از آن بزرگتر باشد نمش که نقطهای سرخ رنگ
بود بر ظاهر جلد حدوث این مرض گاه دو شان سرها بر کما است که در تحت جلد است رباعی گر با مرض کلف دگر یا برشی و ر
با خیلانی و اگر با نمشی تا مرکب داروی مسهل نشوی از انجام دوا شربت صحت نچشی و علاج از کتاب دانستن با مسهل
مزیله پرورش مداومت نمایند و غذا آب مزعفر چون و ماش مقشر و کشنیز تر خورند هر شب نمستر و باقلی و پوست تخم مرغ و
صدف سوخته مرمر سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه کوبند و به سرکه و آب لیمو
سرشته طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سفیدی سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی
آن بود که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید رباعی گر چو بهق سفید و مالی بر وی تیزاب ز بعد مسهل پی در پی
علت ز علیل رخ نهد سوی عدم صحت آید بساط غم کرد طی مراد از تیزاب تیزاب فاروقی است و کیفیت گرفتنش
آنست که یکمن زرد آلو و نیم من شوره را کوبیده بقرع و انبیق دقابله بجکانند چنانکه گلابگران دانند که سفیدی با سیاهی
بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و باستخوان رسیده علامتش اند علامت بهق است رباعی ای آنکه پی دفع برص
نوشی می در صیف و خزان و در بهار و در دی این عارضه قابل ار اگر بودی بودی بهمت ره خلاص از وی قطعا
یعنی حباب یا یک تولد این مرض از تعفن رطوبت رباعی ای آنکه گرفتار غم از قمقامی از ساغر غم مدام درد آشامی
صحت طلب و طلا کن از زیبق و زیت تا کی بمرض زردی ره ناکامی صفت طلا مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال
حنای سوده و روغن زیت یا روغن کاو از هر یک پنج مثقال روغن پیه گرده بز کوبیده آب سشته باشد ده مثقال همه را بهم
آمیخته کفال کنند تا سیماب کشته شود شب در اعضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران دلپس گوش نرسد و صباح بحمام
روند کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه ز کثرت عرق می نالی ظاهر شده زین عارضه ات بیبالی بد بو چو
باشد عرقت می شاید کز صندل و آب غوره در تن مالی صنان یعنی بد بوی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی است
حوالی قلب است رباعی لیکن ز تن آنکه از صنان بیتابی مسهل خورد و آب برگ سیب و آبی با مرتک و توتیا بیامیز و بمال
باشد که از این مرض خلاصی یابی حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش رباعی از آتش گر دست تو سوزد اگر پای گر عضو دگر
بگیر کافور بیای آمیز بسرکه و به یخ سازش خنک و انگاه زبانی زبان طلا میفرمایی داء الحیة که ریختن موی باشد دیس
علامت هر یک درد موی صفراوی و سرخی و زردی موضع علامت است و در بلغمی و سوداوی سفید و تیرگی آن باشد رباعی
چو زداء حیوانات بدحالی باخود ز حدوث داء الثعلب نالی به بود بجز دوست بپدید آید گر بر موضع آن پاز هن مالی
داء الثعلب که ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق که عبارت از سفیدی شدن موی در جوانی است چون از خشکی
باشد علامتش بسیاری خیل آب و خشکی دهان و لاغری بدن است رباعی هر که که طبیعی نبود شیب کسی در سله دوا از پیش
بود دوست رسی چون غیر مرطبات رغبت نکند در مدت اندکی برد نفع بسی مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی
تولد کند چون انگور و خربزه جعودت شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد
علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و فلفل است
رباعی چون کرد جعودت شعر ای گر در دلش از علاج هست هوسی گو روغن بادام و لعاب بهدانه مسهل از روی
دست هر نفسی روغن بادام در حمی بود داروی کذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد
علامتش عدم رطوبت منی و خشکی دهان است رباعی چون خسته دل از تشقق شعر شوی گوییم سخنی اگر سخن می شنوی
با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال کز هر چنین مرض علاج است قوی هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواهی بکشی

کمی خون

کمی خون بود و خوله عفران رباعی ای گشته عیانی لاغری بسیاری در راه مداوا گمت اخباری باید که بعیشت گذرد عمر ولی
با کثرت صحت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعی ای کثرت
فربهی ترا بیماری خود با بره علاج کن غم خواری چون عیش در این مرض مناسب نبود باید ز تو جام را خط بیزاری
علاج گزیدن جانوران لدغ الحیة یعنی گزیدن مار رباعی باشد چو ز لدغ حیوانات غمناکی گر حاصل حکم صاحب ادراکی
فرمایک بشنبه حجامت بکند زان پیش که زنند موضعش را پاکی لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم رباعی هر که کم زند
بود دست بر تنک می سازد طلا که راه مقصود جری
زعقرب از بی خبری که از عیش بری
اشارت بانکه چون چکرفس کردن را بلاک سازد رباعی ای آنکه ببوی خرد ره بردی گویم تو که بزرگی
خردی عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست هشدار که کرفس خوردی مردی لدغ الحیة یعنی گزیدن مار دایه بدترین
افواعش معرب گرشا یکس بود که گرشمع و چراغ گردد رباعی از آنکه گزد رتیلا از بیرحمی باید که سفوف کرده توتیز
دهی و آنگاه برو ریزی اشخار و نمک مرهم کنی و بموضع نیش نهی سفوف آردی که سوخته و آلوده که کف زنند یا
بشری از مشر تهای آمیخته مسل کنند لدغ الزنبور یعنی گزیدن کاین از جمله خلاص وی آنست که چون بر موش مرده
کشند و بکزد آن فد را در جای زنبور هلاک کند رباعی از آنکه گزد کلبه اگر نشتر بر هی باید که ز روی دست از بهر
بهی سپوس با سکنجبین دهی و پس از آن بر موضع زخم دردی از سرکه نهی صفت سکنجبین در هم بجاند گو دو شد
عض الکلب الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از زبانش
بر دهن کیرد و سر در پیش افکنده دم در میان هر دو پای ارد و در رفتن مثل مستان بود و هر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند چنانچه در بسم کلاب است و دیوانه را
بود از یکطرف جالینی عارض بود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنها پیچ دیگران بود از دوستان ها و تر سیدن از چه
چند خلاصه از آب رباعی هر که که تن تزار در این وحشت جای از زخم سگ دیوانه کند غم فرسای از بهر طلاش با سرکه
پس از آن خاکستر تاک و سرکه بر وی افزای علاج کسی که دوا از بر داده باشند زهر سه نوع بود معدنی و نباتی
و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مرداسنگ و زنگار و زرنیخ و آهک و بلور و نباتی چون چش و بلادر و ترید
سیاه و افیون و هر نبک و حیوانی چون ذراریح و زهر افعی و زهره پلنگ و سر دم کوزن که در مباحی بود
و درنج سرخ کرد در یا باشد رباعی چون دست دهد ز شربت ده هجمت حالی گز رنج شوی براه عمر بالا از زهر
خلاصیت بنزد کب حکیم کافی بود از مخلصه مثقالی شرب آشامیدن و سم زهر است و مخلصه تخمی است شبیه
تخم گشنیز و طریق اختیار کردنش آنست که یک مثقال از وی بکوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیم آمده صاف
کنند و ده مثقال قند سفید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن کاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند اگر
بشیر کاو خورند نافع است ان الله با تمام رسید با ختتام انجامید نسخه طب یوسفی روز جمعه بوقت ظهر
تاریخ سیوم ماه سنه عاقبت بخیر باد

یوسفی

بدانی چونکه گفتی سبب‌ها بود | که در طب است این چنین بحثها | فواید [illegible] و بر خوردن دوست | بزد پای حکمت زدی بی بها

بیا [illegible] | که بخشنده که از تو جود را | [illegible] ارزاق [illegible] | که از [illegible] آری ندا

که اتمام آن [illegible] ولقب | فواید [illegible] خند ا

غرض از طب که [illegible] آن است | [illegible] لسمع رضا | حفظ صحت کی ارزان باشد | دیگر این علت [illegible] مرضا

یا دگر از [illegible] | کم کنی در علاج [illegible] | دفع [illegible] مسکن | حفظ صحت [illegible]

بحر دیگر

کندر با موم و روغن [illegible] | [illegible] از تن برش ببرد | [illegible] زرنیخ تو داغ کلف | رنگ صافی کند [illegible]

[illegible] | [illegible] چون سازند | و دگنی در درون فرج بهند | حیض آرد بچه [illegible]

[illegible] | خون چو با شهد [illegible] سازد | پس [illegible] | بچه مرده را [illegible]

بیخ [illegible] | خون بینی بما زبان بندد | ور بود خون از زخم تازه روان | چون [illegible] بندد

خشخاش [illegible] | [illegible] | از برای سعال [illegible] نفس | خواب [illegible]

بحر دیگر

[illegible] | خواب را [illegible] | شود [illegible] | [illegible]

وله

آب [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله

سپستان [illegible] | [illegible] | [illegible] | کند نرم [illegible]

وله

شلغم زبرای سینه نیک است | اکثر کند منی فزاید | لمع تو از و شود | [illegible] رود [illegible]

وله

کم صحت مکن زنهار پرهیز | لعبت که تن را کار باشد | که پرهیز تو در نگاه صحت | چو نا پرهیزی چه بسیار باشد

وله

آب آلو شکند تشنگی است | کند قطع قی و دفع جفا | ببرد لذت دم و ربو کند | منع سیلان فضول از [illegible]

وله

برگ لبل

برگ لبل چو سلخ حیه | بگدازند آب خرما | دو سه روزی بر آن بگذارند | [illegible] شود ملیته دوا

وله

چیل شغال | [illegible] هر روز [illegible] فرما | مقعد [illegible] | [illegible] و خارش

وله

[illegible] بدل نکو بود | بذر و برگش مقوی امعا | دیده از روی منفعت [illegible] | هر که برد او فیل کرد طلا

وله

شطرج مقابل بود | سر درد مفاصل و [illegible] قویا | سودمند آید از برای بهق | سازنش چون آب سرکه طلا

وله

استخوان آدمی [illegible] | با گلاب [illegible] سازد و بساز و طلا | درد سر را نافع افتد [illegible] | [illegible] به سازد شود درد مفاصل دوا

وله

شراب اسطوخودوس ار خورد کس | ز من شنو [illegible] | بواسیر و [illegible] را دهد نفع | برد هم علت ماخولیا را

وله

گر خوری [illegible] تو ز سکنجبین | پاک سازد | ببرد [illegible] قولنج و دوار | صرع و [illegible]

وله

سماق و آب او [illegible] معده | موافق [illegible] اشتها را | روده | برد [illegible]

وله

کند چون دود [illegible] را زن | [illegible] کند کم شهوتش را | اگر مردش | برد انگیز و [illegible] و قوتش را

وله

صدف سوخته سازی چو سنون | پاک سازد زو [illegible] دندان را | ور به چشم [illegible] دفع کند | [illegible] چشم و خلط اجفان را

وله

اگر بر روی مالی آب برگ سرو با سرکه | کند مو را سیه [illegible] قوت دهد مو را | وگر اندر دندان [illegible] | زمانی درد را [illegible] نافع بود او را

وله

گر دماغ [illegible] را خواهی سلامت گوش دار | نکته از من که خوشتر باشد از [illegible] خواب | محترز باش از غذاهای که [illegible] | شب مبر بسیار بیداری مکن [illegible] خواب

وله

در آبله فرنگ و دردش | بهر تو که آمدی [illegible] | بهتر ز کی معالج مجرب | بهتر نبود ز [illegible] سیماب

وله

کندرم هر که هر صباح خورد | [illegible] را [illegible] سبب | شهوتش آنچنان قوی گردد | که ز جانش برد قرار و شکیب

وله

چو سوسن آزاد را جوشی [illegible] | بشوی روی خود پاک سازد [illegible] کلفت | وگر [illegible] | نباشد از برای دفع ان حاجت

وله

خوردن خرچنگ از بهر سعال | وز برای قرحه شش نافع است | [illegible] را کند بی شبه دفع | [illegible] آن هم دافع است

وله

معده‌های گرم را چیزی که قوت میدهد | آب لیمو سماق و تمر هندی و بهی است | وانچه از روی معده‌های سرد میکند قوی | زنجبیل دارفلفل [illegible] و مصطکی است

کبد ... آمده ... پرورده
بر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل هم نورش دفع پسند
دفع کودا که ... در ... نفش
قوة ازدی بقوی و ارواح
خلط فاسد شد آید اصلاح

سند روی چون طلاکی بر روی
منع ازردی در زمان ببرد
در بکر کی از حرارت
از زخم و غیر آن ببرد

وله

خلط چار است اول کی خون است
که بود گرم و تر بسان هوا
بلغم آن دیگر که آب صفت
سرد و تر زایش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش
گرم و خشک است و نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک
گفته اند اهل حکمتش سودا
سرخی رنگ شد علامت خون
زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم
تیرگی هم علامت سودا
بول چون سرخ آید از خون است
ور بود زرد رنگ از صفرا
ور سفید است بلغمش سبب است
ور سیاه است باشد از سودا
کرده اند اینکه شست آمده
گوش کن گوش گفته حکما
نخود و کلپی و تخم کرفس در
ساز معجون و مسهل صفرا

وله

گر با کبر قوت باید فتور چند روز
به کم از لحم کبوتر نخود ساز غذا
ورنه با سرعت از آن کار تبا ...
باید هر روز ... [illegible] شفا

غسل کردن به چرکش از آب سرد
فکند از رنج و علت در بلا

وله

کوهیت برنج را بپرور ...
صاحب اسهال و زکام و استسقا

در می میل کرکسند اشتان
نزد دانا چه پیر و چه برنا

وله

حیض را راند و کشد بول
نیک باشد ز بهر استسقا

چو آویزند طفلان را طلای خالص ...
نترسند و نگردد هرگز شان ز ابجکه پیدا

وله

ز محلولش خوردم ... جای قیرا
شود از ضعف دل آمن رهد از علت سودا

گر بر مرغ خانگی سوزی
پس بیاید از برای دوا

وله

بر جراحت فشانش دو سه روز
آورد در هم آن جراحت را

بانشاسته و سرو قد و گل رخ
صحبت چو با اعتدال باشد

وله

احوال بدن میان شخص را
در مرتبه کمال باشد

امور طبیعت هفت آمده
بهر هفت کس به کو دی بود

وله

یکی هست ارکان دیگر امزجه
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

قوی باشد ار علاج ...
کم افعال هفتم ازانها بود
زنجبیلی که نوبش ...
خود کهنه هم جدید بود

وله

بادهای غلیظ را شکند
فالج و لقوه را مفید بود
هر که هر هفته اش ... را
قوت باه هم مزید بود

روغن کاو دفع زهر کند
زهر اگر چند زهر مار بود

وله

ببرد سرفه نخوردن او
سرفه را باکی چه کار بود
درد امعا قرار گیرد ازو
درد هر چند مقیم او بود
چونکه کشی به چشم در چشم رانع بود
ور زنا پرواز ... [illegible]
رهه صفرا و خلط خام را دافع بود

در باض بیض مرغ ... [illegible]
از سر دانش حکما گر کنی بر ساق پا
ریخ مرغ و علت سرسام دردناک

وله

پس بپر هم صداع ... چشم ...
بود سنده آید و لکن موی نسیان

گر کند شاف صبح بیرون ... نی
که زاد در احیض رنجه بود

وله

چون نهد یکدو روز اندر فرج
حیض او رفته رفته بسته بود

هر که عارض شود تپ بلغم پس آن ...
چون که اخراج ... پیدا شود

وله

در کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش
هر چه پیش آید خورد منجر باستسقا شود

کلغدار بکه از هر نرکس او
کار خامی نیک ... شود

وله

شود در شاخ ار غوان جوان
پس از نکوید رد بر راه شود

هر که وسمه دار ... ابرو
موی ابروی او سیاه شود
زعفران خور تا که بر روزی ... بهار
کرد اوقات ده ... از پا کند

وله

آب کرد شیر ... کوششش
طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند

سکنجبین شراب زرک که از روی منفعت
دفع زحیر و علت اسهال و غش کند

وله

قوت دهد دل و جگر گرم معده را
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

دار فلفل چو بر صباح خورند
گر بود ضعف باه نفع کند

وله

معده را پاک سازد از بلغم
ورم دست و پای دفع کند

بخصفال السا چون طبخ یابد با آب آن
بلغم و صفرا و سودا از تن بیرون کند

وله

به کند قرس ... معا صل را
هر د از اینجا فکر کرد حکمت ...

خوردن ماهی که باشد شوره
سینه از نفس خلط ساده کند

وله

ور بود تازه فربهی آرد
قوت باه را زیاده کند

هر کس علاج موی ... بوسس
گو خوش بیاکه گو ... کند

وله

آب سماق و املج و وسمه و حنا
موی سفید را بدوسات سیاه کند

ناخن دیو ازبری رویان
چون در زیر خوانش دود کنند

وله

صرع را نفع آید و باید
حیض انثان گشاده بود کند

دارچینی بناشتا چو خوری
سرفه کهنه دفع خواهد کرد

وله

بلکه و درد کرده و نسیان
همه را زود نفع خواهد کرد

جماع پنج کس ممنوع باشد
بگردد گرد اینان مرد هشیار

وله

یکی زان ها زن پیر است و دیگر
صغیر و حائض و بدشکل و بیمار

سنانذزن اگر با ذمی نوده
پس در قبل هر زن بیکبار

وله

بهزد با شراب ارغوانی
گلش را غنچه ساز چه گلنار

اعضای رئیسه چار باشد
هر تو کنم شماره هر چار

وله

قلب و کبد و دماغ و خصیه
گفتم بتو جمله بیاد دار

نیم مثقال گر زماو فرفین
حل کنی در گلاب و پس بیمار
معده دگر ده راوی دارد
نکند از ضعف تن آثار
بشکند بادها و دفع کند

وله

در کتب بحفت اش بمعرفت ... بخشدت
فرح آرد فروزدت ...
درد قولنج را ...
حیض کم باید کند ادرار
زهر مار را چه زهر گزدم و مار

گر مرلی زردک عسل
کف آری و کیو شستش بهار

وله

کم شود ضعف معده اش ببرد
قوت شهوت از دل تو قرار

سوسن را چون شکافی و بهی   موضعی را که ماند درد بخار
بر خار زیر گر گذاری نیز   دفع گردد ز غم رهد بیمار
خار آرد برون ازان موضع   زر ساند بجایش آزار
ازدها رخ کند هرکس که موی   بس گذارد و شوکران را بز
چو که گزارش نماید موی را   باز هار او بجا شد هیچکار
خطمی اندر ره منفعت آید   دفع دادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را دهد تحلیل   نگذارد علیل را بیمار
باشد عنبر چارا مراض ترکیب   شنو از من که گوشش بپوش چار
که خلقت کی دیگر بود وضع   عدد باشد و کرد دلگاه مقدار
بر از طفل کاول بار آید   بکرد چند که در سایه بگذارد
شود چون خشک بکشش سائی و آمیز   نبات نود ده نصفش پس نگهدار
چون مزاجت سرد کرد و چیزهای گرم   گنی در دیده چون هنگام حاجت
سفیدی را برد از چشم بیمار   سرد رغبت کن فراج چیز خود گرمی
سرد باشد هرچه باشد ترش معظم درخت   گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین لاکم
سیل گردد باشد از پیدا نشی   نزد دانشور چه بزغاله و چه بیر
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز   کله با انگور و با انجیر شتر
سه درم هر که برگ بالنکو   حالی رنجور بلغم و سودا ......
چو شود شر تیش کند شکر   گردد ازو زبان زبان خوشتر
نافع آید رهبر صرع و جنون   ببرد ضعف تن دهد قوت
و ز برای جرب خشک چه تر   بول و معده و دماغ و جگر
شستن اعضا که کرد آب   دافع این هفت علت بر شمر
خارش اعضا و نسیان و جرب   رعشه و قوبا و فالج و بهذر
جا کو را کوبی و سازی ازان   خشک دارو زهر ریش دگر
کز برای علاج این تشویش   نبود داروی مجرب تر
چو قیراطی از مشک رغبت کنی   نکو باشد از بهر پشت و کمر
دماغت کند تقویت ذهن را   برد چون ز سردی بود درد سر
ناشتا چند تر انود هر روز   درمی خورده چند پیدا سر
ببرد خشم را و دفع کند   بر باند ز بعد تقشیر آن
درد قولنج و درد پشت و کمر   ز سبات و صداع و صرع و سدر
جگر خر چو مصروع ...   بود بهتر از آتش بهتر
جرک گوشش چو دهی طفلی را   گریه کمتر کند آن طفل دگر
تره زبادی را چو گنی و خوی سنس   بنهی و چند روز کنی این عمل مکرر
و گر آن مزه نرود دگرش بکورد مخلوق   به های چون ادرا نبود آن انکور
آب سداب العسل چون خورد کسی   باشد نکو بر خشم و درد سر بود
زائل کند تشنج و صرع و سدر برد   درد مفاصل و وجع گرده کم
سنبل الطیب معده را نیک است   نیک باشد سپرز را و جگر
نشکند باد طبع را شاید   هم اطلاع و دل بود خشکو
ببرد درد پشت و درد کمر   شود از زیادی نور بصر

خاکستر

خاکستر موی آدمی زاد   ریزند چو بر جراحت سر
با بهر جرب کشند در چشم   گردد چه سر روز نکوتر
اندر راوند طویل ار یکدرم   با عسل نوشی کند دفع گزاز
حیض را از بچه بیرون آورد   حب قرع اندازد و کرم دراز
هر کرا گرمی جگر باشد   کو طلب آب بوستان افروز
پس بیامیز با شراب زرشک   و انگهی میل میکنش هر روز
خوردن شیر گاو با خرما   رنگ نیکو کند کند اکثر
فربهی آورد ولی وقتی   که ز ترشی کند که پرهیز
در سبوی نو و گل حکمت   چون سم گور خر بسوز کس
پس خورد یکدرم ازان هر روز   نافع افتد ز بهر ضیق نفس
چون درد سرت بود ز گرمی   از هرچه نه سرد محترز باش
وانگه ز پی طلا طلب کن   خطمی و گل سفید و خشخاش
بر ورم چون نهی فکنده گاو   گر کند دفع نه چنین دورش
نافع افتد چو ضماد سازی   موضعی را که گزد زنبورش
گل سنجد چو ساید مرد و انگه   تا به پشت خود سازد جمع شاش
بزن هرکه دهد زن بی تردد   ز فرط دوستی گردد اسیرش
بیا من بیضه مرغ انگه باله   ز خیل شکوان بر روی مهوش
جمال عارضش محفوظ ماند   ز تاب آفتاب و تاب آتش
زن چو مالد دارچینی در قبل   از سحر که تا بوقت خفتنش
چند رسد نزدیک او مرد از جماع   لذتی یابد که نتوان گفتنش
هر که اندازد شش بوزن نیم   خوردن مثل شوکران و رحاص
فلفل سوده را بروغن گاو   چند خورد باشدش امید خلاص
سیر را چون بپزی و میل کنی   سرفه کهنه را بود نافع
در خوردی خام بر نهار بود   کرمهای دراز را دافع
دو درم هیل گر کنی رغبت   از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد   غثیان و فق ترا دافع
انکه بینم به تنگنای جهان   گر تنبولش بانه ز صداع
گر شفا بایدت جماع بکن   که مضرست در صداع جماع
هر شب بکند ران به بیداری   خواب بکن کنی ز بهر فراغ
ز انکه بیخوابی مدام شود   سبب سوء هضم و ضعف دماغ
... دهی چون بپرورش گرپاک را   در طبع عود و سنبل و سعد و مشک
پس کند اندر ساعتی دفع خورشش   سازدش نیک و معطر گرم و خشک
درد اعدای مرض خواهم گفت   سخنی باکثر از آب زلال
بهر امراض اسافل قی به   بهر امراض اعالی اسهال

لاغری را بعق ز عاقرقرحا
دانگی دگر ز تم ... طالی
باشد و یا فتاب گرم ...
وله
اجتناب شو بکوب با عسلش
قدرت ذوالجلال والافضال
کمکه حب سازد بعمل ... الی

یکدرم عود و مثل آن سنبل
مشکل ... بعد ... بقال
گر و ... واده قوت
وله
ساز معجون البشهد و ... بکن
بکند دفع سرعت انزال
که برد از دل تو رنج و ملال

صمغ عربی ... فرنیک
نکنت برای دفع اسهال
وله
دو دانگ ... کند ... بید
یکشربت از آن بود ... مثقال

وله
برانیون مداومت چو کنند
در شکم با درادو تحلیل
سده را که در جگر باشد
کند ادرار بول و حیض و عرق
بگشاید ... رب جلیل
برد ... دست ... علیل

بود چون معده خالی ...
وله
که باید در بدن ... تحلیل
نزد صحت باید ضرورت
جو روت ... در بدن تحلیل باید
مزاج را ... کرد تعدیل
برود غالب ... قبل

خاکستر بید ... کم
... شد و ... تا ... اصل
وله
... برد و مرض که ... نفع
صحت یا ... قبل

هست اینکه ... مرد صفرا
وله
بود سجانب ... صحت باید
ز کو ... خانه حمام ... مباش
که ... مجال ... دل

شدرم ز شفا ... مصری
وله
... و ... بعسل
... ساعت ... با ...
... مقادیر که ... کمل

... خورش ...
وله
خورده ... آید ...
... چو ... زنان
... زن ... ذرایل

خوردن ... چو ... زنان
وله
... زن ... کرد ... زایل
بعد هر میوه و ز بعد جماع
خوردن آب ... جماع ... مکن
بعد داروی کار و بعد طعام
نزد ... حکمت حرام

آدمی را شود چو موجب رنج
ناشتا و بر امتلاء حمام
وله
... رغبت کند طعام رود
سوی حمام بعد هضم طعام

... ز ... خورد
وله
آب ... تمام
تشنگی ... خواب آید رد
... مکیش ... گاه
معده را باشد موافق والسلام
هر که را بسیار افتد احتلام

... خورد ... ریوند
وله
پاک ... از بلغم خام
ببرد نفخ دم و فتق فواق
ببرد ضعف دل و نفخ جگر
سده ... بد تمام
ورم ... از حام

یکدرم زعفران هر که خورد ... صباح
وله
... تقویت غم ... تمام
... قوت ... کمر
درد دل و معده ... والسلام

خوردن ... آرد خواب را
وله
رغبتش ای ... بیداری ... مقیم
سرعت انزال کرد ... دهد
سرعت انزال را نفع عظیم

ور ... مثقال
سده ... حیض
وله
اندکی زعفران کند ... هم
تن کند فربه و توانا هم
پس ... حب ... بعسل
دفع درد کمر کند بتمام
... بود ... هم
ببرد درد ... هم
وله

عضوی ... جنس امد
کوم ... بود ... لحم
وله
باشد دگری ... بود
... ماند ... شحم

جوشی ... نفخ
قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم
وله
دافع بود ... وال ... فرا
نافع بود جراحت ... ونیدم

... که افراط
اعدات ... کند و ضعف بصر هم
وله
عارض شود ... قوة ... ازدیا
... عرق ... درد کم هم

کشنیز ... وگل سرخ
وله
هر یک ... کم
پس ... که نافع افتد
لبسان ... مجموع
درد سر و درد گوش را هم
از ... کن ضم

کشنیز بود مقوی دل
خون ... درد سر کند کم
وله
در ... باشد
... دل ... هم

... اصل ... هرکس
وله
که ... درد دندان ... دمادم
... جگر را
هران ... باشد ... نشش
دهد قوة رطوبت را بر دهم
چه ... سود کم

آب مورد ... را ببرد
عرق ... شکم را هم
وله
معده قوة دهد ... بول
... زهر ... الم

... را ببرد
وله
روشنائی ... هم
قوة باه ... باشد
... آید ... دم

گر خورد از زیاد ... طی
وله
گرده ... زنک بالاثم
... بعد خوردن مسهل
خفقان که باشد از بلغم

... سود ...
وله
ولق و نقرس و سورس را هم
برد ... عرق النسا ...
دماغ و معده را باشد مقوی
دهد ... جلا والله اعلم
صداع و درد پهلو را ...

یکدرم ... صباح
وله
پس خوری ... شربت ... درم
قوت دل ... آید فرح
باد ... شکم

... بوستانی
وله
نکست ... جگر هم
قوة ... کرده ... پشت
صفرا ... باشد
اسهال قدیم را کند کم
از ... الدم

... میلت
وله
کند ... رنج ... کم
منی افزاید و شهوه کند ...
شود ... محکم

... تو روان
وله
آب ... خرچکان درم
کر درمان علت ... خون
وگر ... قبول حکیم
... فارغ کند ز الم
جرم ... مرهم

... رنجان
چون تصرف کند در و معده
وله
دانکی از زعفران ... کم
کند اسهال ... بلغم
... بهار
... آورد مزاج ...
پس ... هم
ببرد از مفاصل ... الم

... آید
وله
... فرح بود ... هم
رغبت ... صحبت
... الم

خاصه که بوده را بابلک صابون
سنگ قلم دیدم جبر زرد نصف خابات
از لیسه خوری چو نیم مثقال
نخود خونچه چون سرکه بی شبه فیصوا
برگ سنبل چون بخوری هر روز
فرح آرد ترا و در خاطر
عصود ان بی تردد بی مغز د
بر اشنم که درم هر کس که هر روز
طلب کن شربت اسکنجبین را
اگر پیکان بماند در تن کس
بزد نیکو دما منی و د میله
پنیر مایه خرگوش گر خوری شراب
ساری اگر بلیله زرد و بخشم
سرکه میوش در فکند سنگ که هوا
تخم ریواج را که جبر مثل
آب آهن تا را هر کس خورد
گر که نچه اگو فندر از چشم خولیش

چو جزاکو نبی دیدش کم
سایی و بیز وکهکا دلیلاذ نم
میرجنی بر دو از تن فو بلغم
فارغ کند ترا درد سینه
اشا ذبر روشنکی را ز مردم
سخت کرده چو کرده استخوان
غم نماند نشوی خوش و خندان
اشتها آرد و دهد یاری
درد جدوا سم چون نموده بیان
کند مقرا صرع با شهک سایه خراسان
تو اگر دو شهوه کند زور
دقیق باقلی کمیشت لبتانان
چه انکس از بدان باشد چو پیکان
طلا سازند کر ازد بدر کمان
بود مفید بی زهر جمله جانوران
و کر بطلی فرحی ازدکی سوده قند
کم کرد آب ز دنش چشم تو ازدون
ور ده درم نوع کنی وانکهش خوری
چون حل کنی در آب گرم کند بیرون
رنج استسقاء را بود درمان
معده اش قوت دهد پیکان
هسینه را نافع بود بند و شکم
چشم از تیرگی با جدا بان
دفع جرب زهری کند آرد نمود

وکر برنش سر سازی طلا نقش
که برد هر کس کشی در چشم
نیکو بود از برای معده
تشویش سپرز را کند کم
زرد رنگش غلامی دهد درویش را
بر فروزد رخ چو گل آید
دل و معده و جگر برسد
هضم را کرد دمت تمام بیان
جزو محسوس او مشارک کل
چا نبرد بماند دلش را
نشود چیزی که میدانی چو سندان
نم گرم وار زهر خوردن او را
چو چرخ نی طلا سازی بشهد نقش
کنه تنبیش بر دنش چوکه در آب
دگر پسر که خوری مرغ را بود نافع
زرع اسیبش شلغم سکند امان
ور بر جماع کند نی کند هم لقند
صفرا و بلغم ار کند دفع مرض خان
در چشم گرگشی مردارز دیده آب باشد
و دنبالی مروغن کنجد
قرحه الامعاء ضعف باه را
کم رسد از خوردنش برش زبان
ور خوانده بیش کرده جب که اکنم
بول راند حیض را هم پیکان

فراهم آرد نسش والله اعلم
جرب چشم را و خارشش هم
قوت باید از و حکه هم
کند ندی چو بر موضع زخم کردم
بوی خوشش همچو غنچه ات زدنان
نفع بیرونت از حد امکان
ور بناشد چنین مرکب دان
فرح بخشد شود خوشحال و خندان
طلا می سازد بر آماس لبتان
برون آید ز تن بی شبه پیکان
شکم بند و کرش سازند هر بان
شود علاج سدر را دوا برادهان
قوت ده معده میل منز میکان
سازی چون فرم کند دفع درزمان
جرب و حکه را مجرب دان
بود دارو دا اشکار از نهان
باد ها را کند اندر زبان

هم ریزه چو مغز جوز خوری
کرمهای دراز را بکشد
در باب جبر ضم کنی از زهر
شادنج را اگر شب مغلول
زهر جنگ لشت را چو خوری
دو درم گر خوری ز جوز بوا
گرم سرخی که خراطین گویند
زوروه و برگ شفتالو برابر
شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش
هر که با ماء عسل سرخس را
بر شکم چون بهی حنظل را
معده را ز خلط کند پاک اگر میلش کنی
گر شربت بلیله خورد ناشتا کب
مردمی باید که باشد مجتنب از چهار
فندق ار بسوزی و بسرشی بزیت
نخود را خواه خام خواه پخته
تخم شلغم چو پس از کوفتنش
خود اگر در روغن کنجد بریزی

کرم از صد یکی منافع آن
بکشد ناف را شود درمان
نه جز رعایت شود نه زبان
زن اگر دشوار زاید به پرسش
پس بیا میزش بشیر زنان
بکند دفع زهر جانوران
نشود تو بوی خوش عنبار زدهان
اشتها آرد و کند ادرار
خشک سازی چو پس بشستن آن
ور کرش کرد دلتان گونه دراز
بگیر و آب آنرا نیک لبتان
و گر کرم دراز و خورد باشد
و آنگه صلابه کرده بیزی کنی سنون
جای مثقال نه کم بی افزون
بیه دانه و نخل و نطرون
ده درم آمیخته بزی غار نقون
زانکه کند الم که بود و سرو ردن
تا بر دل اهل دانش در حکمت گرو
پس نهی بر فرق طفل بیکباه
خورد هر کس فزاید قوت باه
عسل میالکنی بیکه و کاو
و آنکه صاحش کنی بس کاه گاه

اند کبود اندات خلاص شد
گر بد شوار بت شود انگیز
موخره گرگشه خفاش را
مال دو فرحش کو زاید در زبان
ریزی ازا بچشم خود ببرد
ببرد سرفه امتحانش کن
جگر و معده را دهد قوت
فرحت بخشد و کند خندان
نرم سازی و بدهن کنجد
که زن آید زد خولش غفغان
فروکش در صباحی کمک سالم
کند کند ارد اتاری لذت نه
دندان سفید سازد و قوت دهد و کر
ناشتا میل کند هر کرمی
هر چند اکرم جبه جوز و جبه بزرگ
درد قولنج برد درد کلو درد کمر
لسکیس دهد و جح بود درحم نهان
ز امتلای معده واز رگ زدن بر اشلا
چون بماند چند روزی بر سرش
برد رنج سعال بلغمی را
نرم سازد شکم و نیک بود
ریزه اش بر موی بالی موی را

جرها بد ترا از درد میان
کار دشوار تو شود آسان
بس کند اری بیزنا رکودکان
خارش چشم را دنورش آن
گر دلت را تر دولب دران
نیک باشد ز هر درد میان
بنهی بر ذکر مرد جوان
که حب القرع را اندازد بیان
خفقان آیدت زایله کند نقرس آن
که بود در ذنش آرد بیرون
درد دهن بماند تا آرد بیرون
درد باد و درد درون درد سر و درد
آرد شیمه و بچه مرده بیرون
ور جماع ناشتا و رفتن حمام نو
چشمش از ارزق بود گردد سیاه
کند او ادرا حافی بد بحوله
دفع سم را قوی گردد باه
موی را از ریختن دارد نگاه

سکه هر روز گر کسی مالد / بر تن خویشتن شود فربه
در جماله بران ورم که بود / بر کشش ران و عضله گردد به

دوستان جان اگر خوی اسهال / نیز این نه رواق فیروزه
نان یکروزه نیز بایدت خوردن / لحم دو روزه آب سه روزه

در تن آدمی سه روح بود / اولش آمده است حیوانی
جای اول دل و دوم جگر است
دوم آمد طبیعی آمده است / جای ثالث دماغ آ دانی
سیمش نیز نفسانی

خشبه الثعلب خوری اسهال / گوده معجون حب که میدانی
ورگنی نرم و درکشی شراب
در عذر باشد بت مقید و چند / سخت گردد هما که میدانی
بند چنانم که کاکه [illegible]

سقمونیا با چه آب باقلی / نافع بود چو برکشد [illegible]
دردا کی اختیار کنی باکثیره کش / با ریث بود چو ز صفرا دوا کنی

مغز خفاش اگر تازه بود / بر کف پای مرد گر مالی
پیر صد ساله گر بود آن مرد / بستر آرد عصای او حالی

موم روغن کنجد جوز زنج / پا میزنی [illegible] بینی
پس اگر مالی آن [illegible] فرجتی را / عجب دانم که دیگر زن ببینی

جوز جوشی نیم مثقال از حنا / پس [illegible] گنی
ناخوشی که باشد اندر دست / باخوشی گردد [illegible] ناخوشی

چو مرجان سوزی و شوری و نصفش / نبات مصری اعلی فزائی
پس آنگاه از کنی در دیده خود / فزاید ذات در روشنائی

کبوتر را چو سر با پر بسوزی / بگوئی [illegible]
کنی در دیده بشکوری کند دفع / ز ظلمت فزاید روشنائی

پیاز نرگس از [illegible] آتشین / [illegible] قی
بقی آید بر [illegible] معده اخلاط / زدن [illegible] نقل را طی

بدستیاری کلکم سید کتاب تمام / که آفتی نرسد ز انقلاب ایام
ز خواندنش بفواید رسند جمیع انام / بود فواید اشعار سال اتمامش

غرایب انجم

نسخه ماکول و مشروب

هو الغنی

زبان زاحمد او اول این کلام / ز حمد و تحیت رسانید کام
بدان ای جوان مند [illegible] / که گوید چنین [illegible] حق حضر

که این نسخه هر تو کردم رقم / ز بد میر ماکول و مشروب هم
در آیدم که این نسخه منظوم شد / باکول و مشروب موسوم شد

چو از چهره این ماه برقع گشود / مرا سال تاریخ او خوش نمود
فرو اما این خوان چو خواستند / [illegible] آراستند

خدایا نمودی مغلسان / ازین خوان [illegible] سان

تدبیر ماکول

زنعمت اگر هیچ داری خبر / تم خوش خور آخر بخور
همی کن غذا آنقدر اختیار / که در معده [illegible] گیرد قرار

بوذهم

شود هضم زان تن توانا شود / زهر چند ان کزان تخمه پیدا شود
چو از تخمه کارت بجنت کشید / وز آن رغبت کاذب آید پدید

همی بایدت [illegible] آن زمان / که ضعف مضاعف شود هیکلان
اگر رغبت صادق آید ترا / غذا خوردنش لائق آید ترا

پدید آید و رغبت صادقت / نباشد صبوری در آن ساعت
رطوبات صفرا شود منقلب / معده چو از جوع شد مشتعل

از آن تخمه زردآب حاصل شود / توانائیت زود حاصل شود
الا اگر خلی غذا آن قدر / که از دیر بود نفع و خود ضرر

دمی بایدت کرد ترک غذا / که باقی بود چیزی از اشتها
مکن میل گر حافظ صحتی / غذا آن بود تا که سیر خفتی

غذا گشت چرب [illegible] کن حذر / و گرنی رسد معده است [illegible]
مخور هیچ [illegible] گرم شد آن غذا / که با طفل [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] / پشیمانی آید ات آخرت
که در دفع حرارت چو بسیار شد / همی بایدت زار و بیمار شد

[illegible] عارض شود / مخور انچه بالفعل بارد بود
که گردد درونت [illegible] / برون [illegible]

حرارت شود [illegible] / نقصان هضم آید آخر اسیر
[illegible] / که یکبار چیزی خوری یا دو بار

مکن [illegible] چیزی که خوش [illegible] ترا / و گرنی درافتی برنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر / غذای لطیف [illegible] مخور

غذا را بتعجیل [illegible] / که در [illegible] فارغ آیی از آن
غذا تا گذشته ز معده ترا / دگر باره منمای میل غذا

[illegible] / که [illegible] پس برنج آید [illegible]
غذا [illegible] بود ز [illegible] / ز بعد ریاضت مکن اختیار

مکن جز غذای لذیذ اختیار / [illegible]
تناول مکن [illegible] بسیار [illegible] / که بسیار [illegible]

[illegible] معتدل خالی بود / [illegible]
نباید تناول نمود مدام / که ساقط کند رغبتت تمام

طریق حکیمانه [illegible] / ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری بزودی پدید آیدت / و بادام ضعفی [illegible] آیدت

[illegible] / [illegible] دشمن جان خود
[illegible] / شود تیره هم دیده روشنت

ز قانون [illegible] / مخور [illegible]
که گردد حرارت بسی [illegible] / بجان آید از ناتوانی دلت

چو خوردی ز چیز کم مطعم بود / [illegible] بیش میل باید نمود
ور از شور چیزی خوری [illegible] / تناول مکن چیز بی طعم هم

[illegible]

تدبیر مشروب

[illegible] / [illegible] والسلام
مخور آب [illegible] طعام / که گردد از آن معده ات کار خام

[illegible] / همی [illegible] آب [illegible]
مخور آب [illegible] / که گردی برنج و عنا مبتلا

مرو تا [illegible] / مکن [illegible] غذا میل آب
که در هضم نقصان پدید آیدت / [illegible]

[illegible] / میان غذا آب خوردن [illegible]
[illegible] / [illegible]

مخور آب [illegible] / [illegible]
[illegible] / مرضهای [illegible]

بحمام گر درکشی آب سرد / کف [illegible] رنج و درد
ز حمام هر که [illegible] / اگر [illegible]

مخور [illegible] / فراوان مکن [illegible] خود ستم
[illegible] / آب [illegible]

[illegible] حاصل شود / ز بیمار [illegible] مشکل شود
به بیش آید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر [illegible] گرم

وگر گرم نبود از آب سرد / بباشد همی آلی گرفتار درد
مر او نیز او واجب است اجتناب / ز کوگرد آب و گچ آب و سراب
ز اشجار آب و ز آبی که هست / بطرف خیابان و در جوی دست
بآبی که نوبت با شیره هم / نباید شدن مایل ای محترم
اگر عاقلی دار خود را نگاه / هم از آب چشمه هم از آب چاه
که این بهر دو خالی ز غلظت نبُد / تفت را بجز عابس حلت نشد
دلت را ز دانش اگر هست تابی / مکن جمع با آب چه آب جوی
که از نفخ امعاء و درد درون / قد چون الف کرد دست همچو نون
رسانم بسمع شریفت سخن / روان آب کاریز پرهیز کن
کرده دست بسی لطافت ازو / ز راحت رسد پیش آفت فزو
چو خالی کند سوی آنجه تخت / بباید ترا آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد / لطافت ز تأثیر خورشید و باد
وز آن آب انهار آب را / طلب دار بهر احتراز احتجاب را
که موجود شد در رود چند چیز / نکوتر بود نیز اهل تمیز
یکی آنکه بر شکند جاری بود / دوم از بلندی به پستی رود
سیم آنکه وزنش سبکتر فتاد / چهارم رود تند مانند باد
فرودش بود چشمه از بهر آن / که باید ز تأثیر خورشید امان
ششم آنکه شیرین و خوش آید ترا / چو لعل بتان دلکش آید ترا
بود هفتم آنکه آب آن بود دور / جز آن نیز که از چشمه مهر نور
نباشد جز آن هشتم ای هوشیار / که باشد نکو چشمه اش کنار
از این گونه آبی گر افتد بدست / ترا حافظ و محدث صحت است
چو می داخل جنس مشروب بود / ز دیگر بیش کی بسته قلم مود
مشو مایل می چو آمد حرام / بشرع محمد علیه السلام
بدان سان که می در شرع عیب بی / حکمت نبود هم غذای حی
چرا آنکه نفع قلیلش بود / قلیلش به بسیار مقتضی شود
ز اندازه چون خورده شد بیشتر / با عضای باطن رساند ضرر
و رت کثرت شرب شد بر دوام / گرفتار مالی مرنج مدام
تشنج فرو گیرد دست اعضاء / تولد کند زحمت بی پایان کار

خاتمه

ندانم که چون آیم آخر بجای / بر اتمام این نامه شکر خدای
خداوند لطف و کرم آن که هست / خدا دل و جانم از خوش
رحیمی که از دانهای لطیف / بهاکند رزق مور ضعیف
لطیفی که خوان احسان روزگار / ز الطاف او ادکن بی شمار
مرا از کرم داد توفیق آن / که کردم این گونه نظم عیان
بر آورد از لطف چون حاجتم / عطا کرد بی حد و عد نعمتم
نعمهای او یاد سازم من / فدای ره او دل و جان من

مناجات در طلب عشق و محبت

الهی خدا تا بکی چو مرده دلان / باشم اندر میان افسرده دلان
هکذرم از فسرده کی بخمل سست / حال از این قطعه ام دگر گون است
بعم عشق بشم افسرده / مانده چراغ بی روغن مرده
باشد از بی غمی فسرده کیم / به از افسرده کی بب مرد کیم
شده جانم ز تیغ غم پاره / دلم از بیغمی بود افگار
عالم از بی غمی شاد شده ام / دل ز بیمهری ... شده
شرر عشق ... دلم / تخم مهری فشان در آب و گلم
فکر خود داد در دماغ مرا / بخود بخش همچو چراغ مرا
درد عشق آتش خودم افروز / همچو چراغم آتش خود سوز
کن چراغ درون ز داغ غم دم / بده گل آتش بی داغ خودم
شعله آتش غمم افسرده / شمع سان سوز و گریه ام آموز
نعره را نه رسان بسمع دلم / شعله شوق ساز شمع دلم
هم منزل / باید غم بخودم ببر از دل
وانه خونش را ز پرده چو گل / شود اندر حل بر آرم بلبل
بر جگر همچو لاله داغ غم نه / از تماشای گل فراغم ده
داغ غم سان لاله یا غم / لاله باغ دلم کن از داغم
آتش افکن چو گل بخرمن من / کرده سستی فشان زداس من
بیعه عشق خود دمی بجای / جامم از ... عنبر گشای
آب رویم چو از تو جوی کهن / خاطر من بهیچ بند مکن
جلوه ده خویش را از زلف عیار / ببر از جان من شکیب و قرار
از لب لعل ره زن من شو / آتش افروز خرمن من شو
درد خود مونس دلم گردان / تا نباشم ز جمع بیدردان
چون سیوم گشا ز هر کم و بیش / بعد مجنون نه محبت خویش
لو بیغم را اقبال همانه / راه ده در درون خمخانه
انچنان کن بیم جانی مست / که ز خود گاه او تمام از دست
زنه ز خویشتن رود بیهوش / بر دم عالم شود فراموشش